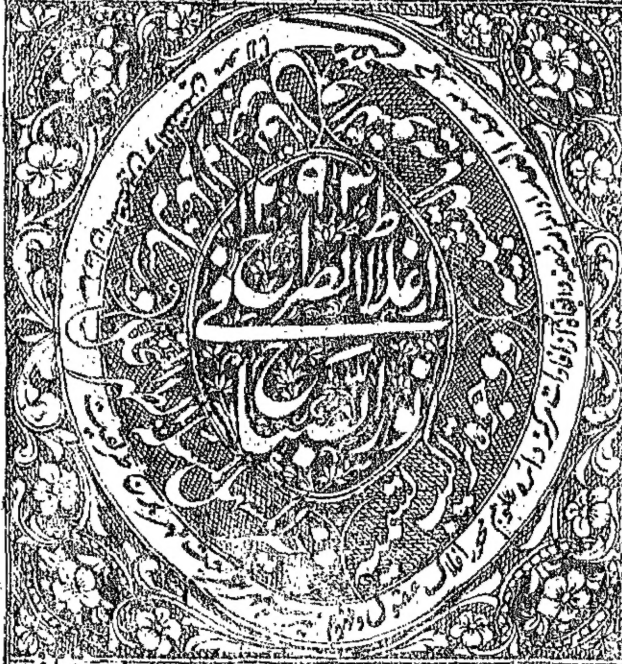




17915002

إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْحَسَنِينَ

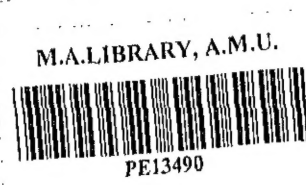
الحمد لله الذي اياهم فرخنده فرجام مجموعہ حوالہ خیر خواہ لایک بخینہ خواہ



بسم الله الرحمن الرحيم

طبع علیٰ کتبہ مطبعہ دارالعلوم دیوبند

(5)  
۸۹۱۵۵۵۴  
۵۸۲۱۳۵۳  
۱۳۹۰



بسم الله الرحمن الرحيم

صرح همه لغات حمد خالق الکاينات است که بحر الجواهر ضامن الحکم قطره است از قاسوس نخل اجل شاد  
عن اللسان وقللم وحق تمام کلمات لغت فائق الوجود است که برهان قاطع جو ابع الکافره است  
از آفتاب کمال وعلی الله علیه آله وسلم اما بعد یحیی میرزا باگناه محمد سعید الله عفا الله عنه باجناه وبقیم  
لما یجده ویرضاه خدمت جوهریان گوهر معانی وپهیران جوهر نکتہ دانی عرض میدارد که کتاب کامل النصاب  
ترجمه صحیح جوهری تألیف ابوالفضل جمال قرشی محمد بن خالد ادیب لغوی که تالیفش در ششصد و ششتاد  
یک جری قدم بر راه اقتتام گذاشته در افاده معانی لغوی و تراجم عبارات عربی بلفظ فارسیه نظیر خود  
است و مزید اعتبار و شهرتش بجای رسیده که معتمد و معول علمیه بنوام نام از خواص و عوام گردیده بل کمتر  
کسی از سلفین بوده باشد که در تالیفات خود با وجود تدبیر آن استناد و تفسیر کرده و این چهارچون در زمانیکه  
تاج اللغات از سرکار شاه او داده بود و هنگام تمحص بعض معانی بر چندی از مسامحات آن اطلاع یافته مکنون  
خاطر میداشت و اظهارش اینطر اسارت ادب و نقدان مخاطب حیف می نداشتند تا آنکه بعضی از دوستان  
سلیم الطبع که طی کشف از فرمایش ایشان ممکن نبود به جماع بعضی از آنها دل خوش فرمود و بآیت پسندیده بهانه  
و اصرار ضبط و تحریر آنها از حد نو و دهنده ای چند از آنها حواله سینه قرطاس کرده شد و عرض اصلی آنست که آنکه  
انصاف پرست پی تحقیقت جانشین ده از استناد معانی غیر صحیح بازماند و نشود که او شهرت اعتبارش شایسته نگردد  
قدم در راه غلط گزارند استعلا نفس اماره خویش و خطییر مصنف فضائل کیش که کتابش من حیث الافاده  
استاد و هادی هر ناظر است مع ان بعضین فلما یخون عن الخطیات و لقد اخبرنا باننا الاعمال بالنیات و میوهها

لغات  
تألیف  
دو نفر  
از بنو طایفه  
بوده است  
و ادب آنرا  
استاده کلام  
تالیف و تحریر  
انده و از آنجا  
بعضی از آنجا  
میامین آنجا





الاشارة الى المحققين صاحب صراح بعض جاها بمقتضای بشریت از قلمش من خلاف اصل ختیمه  
 صاحب ابرجیب مقدم آورده حالانکه در صحاح ترتیبش برعکس بوده است و هو القیاس فی ختیمه فی طرکه جهر  
 بعد از آورده است صاحب صراح قبل از بعد قطعه آورده که اکثر من نسخ الصحاح الصالح اما از کلام صاحبان  
 معلوم میشود که ترتیبش مطابق ترتیب صحاح جهر است زیرا که در قطر میگوید و ذکر الجوهری هذه اللفظة بعد  
 فتم یعنی ذکر کردن جوهری قطر را بعد قطر بلا فصل غلط است حق ذکرش بعد فتم است و در قطر میگوید و ذکر  
 الجوهری قطر بعد از ترکیب غیر حمید و الصلوب بعد فتم پس شاید نسخه که بصاحب قاضی سید محمد بن  
 قائمده مسوم در اصل عبارت شکا صاحب صراح که در اول کتاب آورده قول و ترجمت بالفاس تیه  
 اللغة من اواخر الثالث ای الام والفعل والحرف قوله و حذف عن الام والصمد حالة التحریف  
 یعنی در ذکر و صمد ام باید موصد که اهل لغت در عربی معرف باللام نقل میکنند و حالت نقل از عربی بفارسی  
 که تعریف را که عبارت از الف و لام است یعنی در صحاح مثلاً الضرب الاسد بالف و لام مذکور است و درین  
 کتاب ضربت اسد به و الف و لام مذکور میشود پس او از تحریف در اینجا نقل کرده است و بعضی گفته اند  
 منینش محرف آورده است فافهم قوله و است من اختلاف ابواب تالافیات المصاویع یعنی  
 یعنی معنی المصاویع اختلاف بینما واقع و قسمت اختلاف حرکاتهما و لا ثم قسمت انواع تکلم  
 بحسب حالاتها ثانیاً لان مجرد الهمزة یک فی الکتابه و یهم یعنی شوقم برای تفسیر کردن بابها مختلفه  
 ثلثی مجرد و وین بدین شکل صحیح که اید که در علم عین اول عین کلمه ماضی و از عین ثانی عین فعل مضارع  
 زیرا که اختلاف بین هر دو واقع میشود و شوقم زیر بالای هر دو عین مذکور حرکات مختلفه آنها اول  
 باز تفسیر کرده ام انواع حرکات مذکوره را بحسب حالات ماضی و مضارع بار دیگر زیرا که صرف هم گاهی متروک شود  
 و کتابت او بهم شبیه میگردد یعنی اول حرکت خاص عین هر دو از زیر و بر پیش شوقم بعد بسبب علم  
 اتحاد و مجرد که است بصریح تفسیر انواع حرکات پر و اتم اعراف و ف و ک و ض پس هر چه ازینها اول مذکور  
 شده از آن قلم گرفته و ضم عین ماضی مراد بوده است شده و هر چه بعد آن گرفته حرکت مضارع قصد کرده آمد  
 و الاصلی است اینها عین هر دو پس موضع الاو لی الثانیه من العینین یعنی چنانکه از ضم و عین ماضی و  
 و از حرکت و ف و ک و ض و ا و لام و عین ماضی و عین مضارع و عین مضارع و عین مضارع و عین مضارع  
 بعد از و ف و ک و ض و ا و لام و عین ماضی و عین مضارع و عین مضارع و عین مضارع و عین مضارع

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

۴۴  
 مع این عبارت ترجمه اول از اینست که مؤلف در اینجا نقل کرده بود که

فرج زن که آنرا ختنه کنند آورده لیکن چون زبان مصنف علامه مقدم بر زبان صاحب قاموس است لاجرا  
 از کتابی دیگر آورده باشد فائده هیچ گاهی لفظی را از بابی نقل میکنند که اثرش در صحاح و تالیفات  
 و غیره از مشهور است یا فتنه نمی شود و مثل ثور را یعنی فرومایه شدن و فعل که از نظر آورده چنانکه گفته است  
 بضمها و فتح الاول لانکه در معتبرات مشهوره از کرم دیده شد پس فائده ششم مصنف علامه گاه  
 و ربیان علیه لغات لفظ موهم غیر مراد میگردد مثل الکتاب بالفتح و الضم و چنین النقض و النقص بالفتح  
 و الضم که فتح کلمه اول ضم کلمه ثانی مراد سیدار و حالانکه ظاهر فتح و ضم حرف اول زهر و کلمه متوهم می شود و  
 مثل جوب ثلث لغات با یک بر وزن شتر که مراد از ثلث لغات ثلثه الباء است صریح به صاحب القاموس  
 و مع هذا ظاهر الهمزة کاتمه اول متوهم میشود و چنانکه در حقه و دلالة و امثالها و نیز فائده هفتم گاهی در ترجمه  
 موهم غیر مراد می رود مثل و فیه بالتسکین و الحرف که از جهت که مرادش کلمه از کسبه کاف عجمی معنی کل دلای شدت  
 حالانکه در هم جانب کلمه از بعضی کلمات هم سیر ذیل این لفظا شهرست فائده هشتم مصنف علامه بیشتر تر از الفاظ  
 غیر مانوس این زبان می کند و گاه صاحبان طبع شکر الله تعالی و بعضی از لغات را جمع نموده با الفاظ مستعمله  
 کرده اند لیکن با اینهمه بسیاری از الفاظ غیر مانوس باقی مانده که ترجمه نشده اند مثل بُنی بضم نون و کسبه و جر  
 قرآن چنانکه میگوید قرآن جمع کردن و بُنی انتهی و آن کلام خداست خسر گوید صیغه ایکه بی گفته او گفته  
 و امثال آن چنانکه بر متبع مخفی نیست فائده نهم عادت لغویان آنست که از بالفتح و الضم و الکسبه شرح و ضم  
 و کسبه حرف اول و کون ثانی مراد میدارند و گاه یکبارگی ثانی الف یا شد مثل نشانه بالفهم کتاب بالکسبه و باب  
 بالفتح یا آنکه صیغه ظرف یا الیه و یا فاعل یا مفعول نیز بدلافی یا رباعی باشد مثل سجود مرجع و محسن و مکرم بالکسبه  
 که در محالات فقط حرکت بر اول یا فقط حرکت بر غیر اول مقصود دارند و از بالتحریک حرکت بفتحین می رود  
 فائده دهم صاحب صراح جائیکه عبارت صحاح را شکل موشوار میداند نیز با احتیاط عبارتش را بعینها بدون ترجمه  
 نقل میکنند و این است علت خلط فارسی عربی درین کتاب که لا تخفی علی ناظر الصحاح و الصراح اما با اینهمه احتیاطش  
 در بسیاری از تراجم از جادو سرای کبریا انفاوه و بر تصدیق این مقال آنچه درین ساله مذکور خواهد شد شایع است  
 و ازینجاست که صاحب کشف الظنون می نگارد صاحب الصراح لم یمن من الخط و الخطا اگرچه بعضی از آنها من  
 اقتضای جوهری بغیر تحقق نظر سرزده مثل آنکه عرفات را بجای توف آورده یعنی آورده چنانکه خوانی نسبت به  
 اگر چه نام من محقق ز من است لیکن بسیاری از ناظرین مثل درق تیزی و هری و محقق فیروز آبادی و غیره

تخطیه شش پرده اختصار و بعضی مثل ابو الحسن بن یوسف و غیره مهت بر اصلاح خطما ایشان نگماشته است  
آنست که بقول امام احمد بن حنبل که سبک که عاری باشد که از خط الضعیف کتابی از سقمی خالی نمیشد خصوصاً  
مجلدات ضخیمه و آموختن سبک التشن و چنین گویند که جوهری بقوله صحاح تا باب الضاد و نظر ثانی انداخته و بعد  
پراخته بود که و سوسو اش و گرفت تا آنکه بالامی سحر بنیسا پور برآید آواز داد ایها الناس انی عملت فی الدنیا  
شیئاً لم استبق علیه فاستعمل لا آخره امرالم استبق علیه پس هر دو مصراع بابا و دو وقتی کلان ساخته و در بر گرفته  
بست و بر طبعان خود را از بالای بام بر زمین انداخته پلاک کرد و لهذا باقی کتابش مسوده غیر منقح ماند که  
شاکر درش ابراهیم بن صالح و راق از حیر مسواد بر صدفه بیاض کشید و خطاها نمود و کذا فی کشف الظنون و  
مدینه العلوم و غیره و بعضی این توجیه نیست که از اول کتاب تا باب الضاد از عیوب عالم باشد و همگانی  
اما المقالة فسطویة علی عشرین باباً الاول باب النمرة قوله با و جمعه یؤیروا ای قرو و ایاکون ابدا  
با علیه الله اقول مصدر فعل نه کور و مخی مسطور و با و الفاء آید با و کور یعنی رجوع باشد بهیچ در تاج المصداق آرد  
البور و البور باز گشتن و البور قرار دادن و مهتاب بودن در قصاص جوهری و صحاح نیز پور را و معنی می آید  
چه عبارت از شش است قال الاش با و بعضی بن السجوابه ای ما علمت قال کذا کتاباً و باقیه یؤیروا و قوله ای قرو و ایاکون  
ابدا با علیه الله ای تسبق له المعنی و جمعه است که مصدرش مذکور نشد تعلق کنی باقی آرد مصدرش مذکور نشد و اما آنچه صاحب  
آورده با و بنی بیه و با و را احتمالاً و اعترف به نیر دلالت بر قولش ندارد و چه اعتراف بالذنب چیزی دیگرست غیر  
بحق دیگر و لهذا صاحب العلم هر و معنی جدا گانه بیان کرده قوله علو علی فاعول الضمین سهوون سنگ بر  
اقول ترجمه صحیح نیست سهوون سنگ بر سنگ پس آنچه از سائیدن ساقط شود آنرا بر کف برده شسته برآیند  
کرده و جامه داده سهو و چشم کشیدن زیرا که ترجمه این عبارت جوهریت حالت له علو و علی فاعول افعلک له  
حجر علی حجر جمعت الحکا که علی کفک و صدات بلذاته ثم حکلت بها قوله حمان الضمین لای ناک شدن چاه اقول  
صحیح حمان الضمین هنو بغیر الف و نون ست جوهری و صحاح می آرد حمت البئر حمان حمان ای بسیار لای را  
شد چاه صاحب مونس گوید حی الما کفح حمان و حماناً لظنه لای لای ناک شد آب پس مصنف علامه ریحا مساجی و مؤلف  
که نون تنوین اجز و کلمه پیشرفته در کتاب داخل کرده اما ندیکه بالای هنو و نسخ یافته میشود و احتمال که از تصرف نادرین  
بوده باشد قوله خزانة الفتح و المکرر است و این اقول معنی خزانة بزرگ کردن است صاحب مونس گوید حی  
کسب خزانة و کسب خزانة و کسب خزانة و کسب خزانة یعنی بزرگ کردن و خزانة بمعنی پادشاهیست و خزانة

و این صحاح است  
بعضی بنی حنبل  
مفسرینند او را  
و چون کلمه فاعول

که اورا مشرکان گفته اند و عینک بستم کل شیء حتی الخوازة صاحب بنایه گوید الخوازة بالكسر المدخل والقوة المحاربة  
والخوازة وانه لا یفترق الخوازة وعلی ان یكون بالفتح المصدر بالكسر الام یعنی سهم مصد یعنی بهیئت شصتین برآ  
فتسا حاجت شصتی در ساسم اگر گویند فلان معرف بالخوازة منه بالقوة یعنی فلان شناسا برست باو است  
ریدن از او است و در است ظا البشاشا غلظا اتحاد وزن است که کسی از لغویان نوشته باشد الخوازة کراهیه که مصنف  
علام از اسمی در اتحاد معنی فروده قوله شصتی خوستن ع لفتها اقول این لفظ از باب علم است که کذا  
فی تالیع المصادر و غیره و در ساج نیز از فتح نیامده چه با تشل انبیت شصت الشی اشاوه و در قاموس  
شصت اشاوه شصت و شصت و این هر دو عبارت بودند از علم ظاهر پس بودند از فتح نیامده از قوله  
وینما پیدا از طبیعت عایت الشانی باب لیا الموحدة قوله تحنیب ایضا اختاره و توفیر فی نظم  
الفرس اقول الصیغ فی جبل الفرس زیرا که جوهری در صحاح می آورد التحنیب ایضا اختاره و توفیر فی جبل الفرس  
و تحنیب یعنی تحنیب نیز یعنی اختاره و کمی است مانند کمان در پای سپ و آن محبوب باشد و کمانی تھاو  
محبوب تر که مصنف علام در جبال الکسر ایچونه بنظر بدل ساخته گذشتا اشتباه چنان معلوم میشود که تحنیب  
بجیم را تحنیب بجای هر خوانده که بهی اختای شیت است قوله نقب دلف که پس سوار نشین اقول نقب  
بکلمات آنکه دیگری پس خود پیوستی نشاندن آنکه خود پس سوار نشین چنانکه مصنف فرموده زیرا که اگر  
جوهری در صحاح چنین است الحقب المرفوف و بکذا فی القاموس و در مشارق الانوار میگوید ان تحنبا خلفه و قوما  
و راه و جعلها مکان الحقیقة و این را نیز در نهایی می رود و در حدیث عایشه رضی الله عنها فاحقبتها عبد الرحمن علی  
ای روفا خلفه علی قیمة الرجل و بهی در تالیع المصادر آورده الاحقاب و حقیقه نهادن منه الحدیث فاحقبتها علی  
ناتق ای روفا علی قیمة الرجل اگر گفته شود محققت مرفوف و صحاح بصیغه اسم مفعول است پس اصل و لفظ مرفوف  
واحد باشد گوئیم آری لیکن مراد لغویان درین لفظ بصیغه اسم فاعل است و لهذا صاحب قاموس میگوید ان محقبت المرفوف  
و لفظ القافی التعلیل قوله تحنیب گوئی شیت و ساقهای سپ الجیم فی الانسان اقول صحیح نیست تحنیب  
فرس چاره آنکه در شیت و هر دو است سپ باشد تحنیب بجیم نخواست است و پای سپ زیرا که جوهری در صحاح  
میگوید ان تحنیب فی الفرس اختاره و توفیر فی الصلح الیدین فاذا کان فی الریل فالتحنیب بالجیم مصنف علام بدل  
بالکسر که معنی است بدل از معنی انسان هم کرده و معذا جمل معنی مرفوف معنی مطلق ان ان تحنیب  
انما التحنیب یا حدیاب فی الفرس صلیها و بالجیم فی الرلین او بعد باین الرلین بلا فتح و اعوجاج فی الشا

وینما پیدا از طبیعت عایت الشانی  
باب لیا الموحدة قوله تحنیب  
ایضا اختاره و توفیر فی نظم  
الفرس اقول الصیغ فی جبل  
الفرس زیرا که جوهری در صحاح  
می آورد التحنیب ایضا اختاره  
و توفیر فی جبل الفرس و تحنیب  
یعنی تحنیب نیز یعنی اختاره  
و کمی است مانند کمان در پای  
سپ و آن محبوب باشد و کمانی  
تھاو محبوب تر که مصنف علام  
در جبال الکسر ایچونه بنظر بدل  
ساخته گذشتا اشتباه چنان  
معلوم میشود که تحنیب بجیم  
را تحنیب بجای هر خوانده که بهی  
اختای شیت است قوله نقب دلف  
که پس سوار نشین اقول نقب  
بکلمات آنکه دیگری پس خود  
پیوستی نشاندن آنکه خود پس  
سوار نشین چنانکه مصنف فرموده  
زیرا که اگر جوهری در صحاح  
چنین است الحقب المرفوف و بکذا  
فی القاموس و در مشارق الانوار  
میگوید ان تحنبا خلفه و قوما  
و راه و جعلها مکان الحقیقة  
و این را نیز در نهایی می رود  
و در حدیث عایشه رضی الله عنها  
فاحقبتها عبد الرحمن علی ای روفا  
خلفه علی قیمة الرجل و بهی در  
تالیع المصادر آورده الاحقاب  
و حقیقه نهادن منه الحدیث  
فاحقبتها علی ناتق ای روفا علی  
قیمة الرجل اگر گفته شود محققت  
مرفوف و صحاح بصیغه اسم مفعول  
است پس اصل و لفظ مرفوف واحد  
باشد گوئیم آری لیکن مراد لغویان  
درین لفظ بصیغه اسم فاعل است  
و لهذا صاحب قاموس میگوید ان  
محقبت المرفوف و لفظ القافی التعلیل  
قوله تحنیب گوئی شیت و ساقهای  
سپ الجیم فی الانسان اقول صحیح  
نیست تحنیب فرس چاره آنکه در  
شیت و هر دو است سپ باشد  
تحنیب بجیم نخواست است و پای  
سپ زیرا که جوهری در صحاح  
میگوید ان تحنیب فی الفرس  
اختاره و توفیر فی الصلح الیدین  
فاذا کان فی الریل فالتحنیب  
بالجیم مصنف علام بدل بالکسر  
که معنی است بدل از معنی انسان  
هم کرده و معذا جمل معنی مرفوف  
معنی مطلق ان ان تحنیب انما  
التحنیب یا حدیاب فی الفرس  
صلیها و بالجیم فی الرلین او بعد  
باین الرلین بلا فتح و اعوجاج  
فی الشا



انتی یعنی کجی و در هر دو دست و پشت سبب تخمینیه کجی در هر دو پا آن باشد یا در میان هر دو پا است  
 تا بعد پاشنه یا کجی و ساقین سبب قوله خوب ثلث لغات بانگ بر زدن شتر اقول صحیح چنین است  
 خوب جریست بر شتران نه یعنی بانگ بر زدن مطلق که معنی مصد لیت و مراوا لغات ثلثه با حرکات  
 سه گانه آخر کلمه است که حرف با باشد نه با حرکات حرف اول بر اگر عبارت صحیح نیست و خوب زجر لابل ثلث  
 لغات خوب خوب و خوب این عبارت دلالت بر دعا کند کور می ارد چه نکره در اصطلاح لغویان معنی بسیار  
 و معترفه نکره یعنی اگر در بیان معانی لویند جمل مراد کوه مطلق می باشد و اگر گویند جمل مراد کوه خاص می باشد  
 و بنا علی هذا چون جوهری زجر آورده نه الزجر پس مرادش زجر خاص خواهد بود نه زجر مطلق صاحب قاموس  
 گوید این لفظ در اصل بمعنی ابل بود بعد در زجرش استعمال یافته و در تاج اللغات از زجر نقل کرده اند  
 خوب زجر شتر نه چنانکه حل زجر ناقه قوله خبث ثلث لغات نور دیک و ابر و سر بندا قول عبارت صحیح  
 چنین است الخبثه و الخبثه و الخبثه طریقه سن ل و حجاب و خرقة کالعصاة یعنی نور دیک یا ابر یا چرم مانند شتر  
 ای در عرض پس قول مصنف و سر بندها الفست اصل خودش را و عبارت قاموس نیز مطابق کلام است  
 پس مصنف علامت زجر خرقة کالعصا که صرف بلفظ سر بنده ساخته هیچگونه صحیح نیست قوله سنجاب یا کبیر  
 گردن بند کبی جا باشد اقول صحیح چنین است گردن بند کیه از سگ و قفل بدون جواب سازند  
 عبارت صحیح نیست السنجاب یا فخذ من سگ و قفل پس فیما من الجواهر شی و بعض نسخ چنین دیده شده  
 قلاوة تخد من سگ غیره پس فیما من الجواهر شی و صاحب قاموس گوید سنجاب کتاب قلاوة من سگ و قفل  
 و حلب بلا جوهر یعنی گردن بند سنجاب که از سنجاب و قفل و حلب سازند اما از هر گوید سنجاب زو و  
 هر قلاوه را گویند خواه جوهر و آن باشد یا نه و تر و بعضی سنجاب از قسم تعویذ است و تر و بعضی رشته است  
 که از مهر یا نسطرم خسته و گویا اندازند کذا فی حاشیه القاموس قوله کلب نو آموزنده اقول صحیح چنین است  
 آموزنده کتابت زیرا که عبارت جوهری چنین است الکلب الذی یعلم الکتابه قال الحسن کان الحجاج یکتبها  
 فی الطائف یعنی معلما ای کتب شخصیکه تعلیم کتابت کند حسن گفته است و ابو جحاف بن یوسف تعلیم کند  
 کتابت و طائف قوله کلوب کلاب الفتح و الضم آره کلاب جمع کلاب الضم آهن که پاشنه موزه را  
 باشد که بر تیرگاه مشهور نیز نموده است و ازین پسى الحجاز ایضا اقول صحیح و عیقه هم ایست کلوب بالفتح  
 تشدید لام مضموم و کلاب الضم و لام مشدود و همازان آن که کوچک مد و پاشنه پاشنه موزه سواران

که بشکرم و نگاه ستوران قوت را ندن میفرماید زیرا که جوهری در صحاح می آید و کلام بشارت و کذا کلام  
و الجمع الکلام الیسی و الیسی الحادیثه التي علی حق الرضا پس مراد جوهری از انتشار همین آیه مذکور  
کوچک است بقرینه قولش الیسی الهما و آنچه در بعض نسخ صحاح بعد خف الرضا لفظ کلاما واقع شده از  
طغیان قلم ناخچین است و شاید این نسخه منشأ از قریش مصنف علام واقع شده و صاحب قاسوس گوید  
الکتاب الهما از کلام الیسی مصنف علام و بی مقام و در نسخه فرموده یکی ترجمه کلامی کلاما بطلقا  
و دوم جدا کردن کلام یعنی مها که از کلام جوهری اصلا مفهوم نمیشود و الثالث باب التامه  
الفوقانیة قوله بت بالضم و رخوا اقول معنیش مرد راه نماست جوهری گوید البت بالضم  
الرجل الدلیل و صاحب قاسوس گوید البت بالضم الرجل الدلیل الماهر و در تاج اللغات مذکور است بترتیب  
با و برتیب مثل سبکت مرد راه نماست البت بالضم دلیل بال ممله را و دلیل بذال معجمه اذنه  
ترجمه اش مرد رخوا نموده الرابع باب التامه المشائة قوله حدثت بفتح حین حدثنی بالضم حادته حدثان  
بفتح حین کلمه یعنی اقول یعنی حدث حدثی حدثان همه یک معنی است که حادته باشد لیکن حدثان با کسر  
بفتح حین صاحب قاسوس گوید حدثان التامه بالکسر اوله و ابتداء کلامه و من الدهر فیه کجوا و حادته  
انتهی و در تاج اللغات مسطور است حدثان الدهر بالکسر حادته حادته زمانه و جوهری در صحاح بضبط حرکات  
لفظا پنداخته چه عبارتش نیست و الحدی و الحدیثان کلمه یعنی انتهی بل مصنف علام فتحین را خود افزوده  
غلط افتاد قوله بت شارح یعنی سبکت بالید اقول ترجمه صحیح نیست بعلت این خبری حر بالید چه عبارت  
صحاح چنین است مث شارح اذ اطعمه شیئا و سما و کذا فی القاموس الخامس باب الجیم قوله شرج  
بجیم یعنی آشام اقول مصنف علام مراد از آشام آش معروفی است و آن معنی حسو بر وزن حسو  
نه معنی حسی بل معنی حسی ریگ و خشک شده و بسته در زمین سنگریزه یا که آنرا گنده آب برآورد جوهری در صحاح  
می آید الحشرج حسی بکون فی سبکت بالید و الشد جیمیل فالتیث فاما اخذ بقرونه شرب الشرب  
ببر و ما الحشرج به و تدرین کتاب بگوید الحشرج بالکسر یا تنشط الارض من الرمل فاذا صار الى صلابه  
فتحفر منه الرمل فتشجر جذوه و الا حشرا یعنی حسی بالکسر حشرج است که خشک کند آنرا زمین از ریگ پس هرگاه  
شود و اساک کند آنرا پس بکنی از آن آن ریگ پس برآوردی آنرا و این فعل احصا گویند و در ترجمه مراد  
مسطور است حسی زمین است و سنگریزه یا که آب در و جمع شود و از زمین بخت که بالایش ریگ باشد و چون

مسطور است

مسطور است  
حسی زمین است  
و سنگریزه یا که آب در و جمع شود  
و از زمین بخت که بالایش ریگ باشد  
و چون

آن را یک کنند آید و منقطع نشود انتی قول خارج از گشتان در رد کسی در وقت جنگ قول  
 معنی آن ساهست و مقارعت با صایح است که عبارت است از قرعه زدن با گشتان یا یک یک بگردد  
 گوید الحاجة المناهذه بالاصابع و المناهذه المساهمة بالاصابع یعنی در تاج المصدا و سگویی الساهمة با کسی قرعه زدن  
 و در قاموس سطر ستر المناهذه ان یخرج هذا من اصابعه و الاخر مثله انتی ظاهر انشأ اشتباه است که چون  
 جوهری تفسیر خارج بنا کرده و آن یعنی جستن با هم جنگ نیز آید لهذا هر چه مذکور پراخته و الا که مناهذه  
 با نیغیه بدون تفسیر اصابع مذکور میشود و یعنی قرعه زدن با اصابع مذکور می نمایند چنانکه جوهری آورده و  
 صاحب قاموس گوید المناهذه المناهضة فی الحرب المساهمة بالاصابع قول تخریج و اگر در باب جنگ  
 کردن قول معنی تخریج بر آوردن هر یکی از فریقان مثل نفقه دیگر است جوهری در صحاح می آورد التخریج  
 التناهد و التناهد اخرج كل واحد من الرفقة نفقة علی قدر نفقة صاحبه صاحب قاموس گوید التخریج اخرج  
 بعض الشك كالإبر و بعض الارض و منشأ اشتباه همان معنی تخریج است كما سبق السواوس باصل الال  
 قول صید شکاری شکا کردن عن فاك و لفتجهما قول صحیح و صواب آن بود که بجای لفتجهما کاف  
 می گفت چاین لفظ از ضربت سمع آمده است نه از فتح و این ایهقی و تاج المصدا در این لفظ را از ضربت آورده  
 می گوید سمع نیز لفتجه است در آن و بنون حرف خلق و عین کشش نیز دلیل است بر بنون آن از فتح ظاهر  
 منشأ اشتباه عبارت جوهریست و صحاح صاده بصیغه و بصا و بصیغه صنف علامه کرده که بصا و بصا  
 صاده مفتوح العین با ضی است چنانکه بصیغه صناع آن بوده است حال آنکه جوهری با الف صا و بصا و بصا و بصا  
 با ضی بسور العین مراد داشته اما چون لفظ صاده از ضربت سمع بود تعامیل و است و واحد دارد و لهذا جوهری بنظر  
 اختصار صاده گیر نیارده و بالافض اگر می در قوام بنظر ظاهر بنیان موهم و هم که میشد السابح بالاصابع  
 قول مزودان خانه و خبر آن که در جمله معانی اجاره داده جو آورده قول اجاره یعنی مذکور از اجاره است نه اجاره  
 و اجاره از آن معنی خلاص کردن از ظلم و زینهار دادن است حکم خاصه سلب یا عطا می اخذ که آن جوهری بنا  
 است جوهری در صحاح می در اجاره لای اجاره کنز ان یطیل نالهم و استجاره من فلان فاجاره منه و اجاره است  
 الغدا بالنفقه یعنی جا کسی است که پناه دهی در از ظلم ظالمی طلب پناه کرد و در از ظلمانی پس نهاد و او از  
 ظلم او و در پناه او و از غدا ان غدا کذا فی غیره من اللغات لهذا صاحب صحاح اجاره یعنی مزودان خانه که  
 در اجاره آورده بل مصنف نیز در پناه به معنیش پراخته قول حشره بالفتح کبار شیران اقول منیش کبار کبار

شیرازستان است جوهری در صحاح گوید الحشرة الرضعة الواحدة وکذا فی القاموس نیز صاحب موس  
 و ترجمه رضع آن میگوید یا منتهش ندها یعنی یکپستان مادر را و بقی در تاج می رود الرضعة الرضعة  
 شیر خوردن بل خود مصنف در ترجمه رضع میگوید شیر یکیدن بچہ مادر را قوله حائر کرباب اقول حائر  
 یعنی جائیکه در آن آب جمع شود جوهری در صحاح گوید الحائر مجتمع الماء وکذا فی القاموس و کرباب عبارت  
 از آب گردش کننده اما احتمال اطلاق حال بر محل در بیان معانی لغویست و بدست قوله عشرة یعنی  
 وفتح م و رخت با صمغ اقول حق لفظ و ترجمه نیست عشر یعنی وفتح وختیست صمغ و از انواع عصاره عجمه  
 صحاح نیست الحشہ شجره صمغ و به من العصاره و ثمره تفاحة کتفاحة القنا و الا صغره و جیش و جوب که  
 اما تحقیق آنست که صاحب موس گوید شجره حراق لم یفتح الناس فی وجوده و حشیش فی الخا و یخرج من هر  
 و شعبه سکر یعنی و خبیست که در آن حراق باشد یعنی بنیریکه در آن آتش گیرند آتش زنده که به ترازان حراقی  
 نیافته اند و آنرا در ترکیه با پیسیازند و از شکوفه و شاخه شش شکری بر آید که در آن لجنی باشد و از مخرج الورد  
 معلوم میشود که آن خنثیست که بهندی آنرا بدار و آک میگویند و حراق مذکور از درون شترش بر می آید که مانند  
 پنبه باشد و نهایت نرم بود الثامن باب لمراد المعجزة قوله حجرة التختین تا یکی اقول حجرة بردن  
 طلب جمع حاجتست یعنی ظالم مانع از حق جوهری در صحاح می آید الحجرة الطلعة فی حدیث قبلة البعیر این  
 ان یتصف من ورائهم الحجرة و هم الذین یحجزون عن حق و در قاموس سطوت الحجرة الطلعة الذین یمنعون  
 بعض الناس من بعض یفصلون بینهم بالحق یعنی حجرة ظالمانند که باز میدارند بعض کسانرا از بعض و جدا  
 می انگیزند میان حق یعنی حق شان اجداسیدارند پس مصنف علام لفظ ظلمه را که جمع ظالم است مثل طلبه  
 جمع طالب ظلمه بالفهم مصدر یعنی تاریکی عم کرده و تفسیرش که در صحاح و دیگر کتب سطوت اصلانیا  
 نفرموده قوله تخزین تیز کردن و برهم سون دندان را و اندازه کردن اقول ترجمه صحیح نیست تیزی دندان  
 و تیز کردن آنها جوهری گوید فی اسنانه تخزیر ای شروقه خز اسنانه و الخز الفرض فی الشیء یعنی در دندان او  
 نیز نیست و تحقیق تیز کردن دندانه ای او را و تخزیر دندانه کردن و چیزی و در قاموس مذکور است تیز کردن  
 و شربا التخزیر الذی فیها کیون فلقته و مستعمله یعنی شتر تین و بصم اول و فتح ثانی تیزی دندان خلقی و علی با  
 تخزیر یعنی تیزی دندانها و تیز کردن آنها است نه برهم سون دندان و اندازه کردن اگر اندازه کردن یعنی  
 خرخره دست چنانکه از کلام جوهری معلوم شود و در قاموس نیز موافق آنست القاسع باب السین الملهة

جانبه بالضم انچه یافته شود از غنیمت و جا غنیمت اقول معنی غنیمت است و این هری در صحاح میگوید  
النجاسة بالضم الغنم و غنم کوم بالضم الغنیمه یعنی ای بنی واحد یعنی غنم و غنیمت هر دو بیک معنی است در  
قاسم می آید النجاسة و النجاسة الغنیمه و منشا این قول چنان معلوم میشود که مصنف غنم که در عبارت  
واقع است یعنی غنیمت و جای غنیمت هر دو معادالستند و هو بعید عن مثلک چه غنم اگر چه معنی جای غنیمت هم  
می تواند لیکن در ترجمه نجاسة یعنی غنیمت است و این انداز لغات متعارف و دیگر از معنی ظریفی اثری نیست  
قول طنفسه بالفتح و الکسر خبر و کول قول معنی طنفسه یا رچه گسترده نیست و خبر و کول ترجمه نجاسة بالضم است  
و آن جانور نیست که چاک می آید که در پا دیوار پا و پا که در پا و می گنیم با هم می بینیم چنانکه از پر و پا و پا و پا  
و کول چاک بر می آید می باشد و آنرا جعل و بفارسی خبر و کول و بندی گبر و کول و بند پس طنفسه یا نجاسة بالضم  
مشبه شد صاحب قلم می گوید الطنف ثلثة الطاء و الفاء و کسرة الطاء و مشتق الفاء و بالعکس و هذه  
الطائف للبطس و الشا یا این ترجمه در نسخ مکتوب دیده شد و در نسخه مطبوع شاید با بعضی اصلاحات  
پرداخته است که معنی بار چه گسترده نوشته یاد کرد که امی نسخه چنین یافته باشد العاشرا بالشکل العجیبه  
قول بر شکی گسترده نشان یکی دم اقول جوشی یعنی ذالت قال الطیلس التنبی که بر شکی  
شریف النسب یعنی مدوح کریم النفس و شریف النسب و منشا اشتباه لفظ غنم است که صاحب صحاح  
ترجمه اش آورده و مرادش نفس بفتح نون و سکون فابوده است که معنی ذات است و مصنف آنرا نفس  
بفتح نون هم کرده معنی دم آورده قول محش بالکسر اس علف و و آتش کا و آهنین محشه کذا کتبا یا اینکه  
در محشیش نهاده و از الفتح اجد اقول عبارت صحاح چنین است و اما الذی فی محشیش فیه لغتان محش  
و محش الفتح اجد یعنی اما چه یک در محشیش گذارند و در آن لغات است محش بالفتح و الکسر که الفتح اوضح است  
و مراد از اخیر کایم است نه جای چنانکه مصنف علام آورده زیرا که این اخیر در نه ای از محش بالفتح و الکسر  
الذی یوضع فی محشیش ان اخذوا مراد فیه و کسر بر محش است صاحب قلم می گوید محش حدیده محشش الن  
ای تحرک الحش و الشجاع و جعل فی محشیش کالحش و فتح میانه افصح و مجمل سازج محشش و کسر افصح قوله غنیمت و در  
کسی از معانی محش اقول عبارت جوهری نیست محش القدر شعبت و قود و محشش الرجل ایضا  
غضبه پس حسب تو شش غنیمت آوردن ترجمه محشش باید از محشش آری صاحب قلم می گوید محشش این نیز در معنی آورده  
بجمله که مصنف علام ترجمه مذکور از محش قلم می آورده باشد چه گاهی از کتابی دیگر نیز می افتد لیکن چون



مصنف الترام ایراد معانی بسبب الیجاز و در انتخاب کرده است که سبق فی الفائدة الرابعة پس ترک  
 مافی الصحاح و ذکر آنچه در غیرش محتمل باشد از قبیل قسب و صنوع توان شمر و بالجمله در هیئت مسامحه پیش  
 الفقه مرتفع میگردد لیکن هر چند الترحمة و التامیز باقی می ماند و بر همین امر قیاس باید کرد و بالعوضا با اینکه  
 اشارت بقصان تراجم کرده شد قوله خوش آب گردد آوردن ستور را اقول معنی خوش گرد آوردن  
 و راندن است جوهری در صحاح میگوید چشمت اللابل جمعتها و سقمتا یعنی جمع کرد و هم شتران آوردند آنها را  
 قاسوس گوید چهره و ساقهای گرد آورد و راندن شتران را پس شاید مصنف علام سقمتا را که در عبارت  
 جوهری از سوق یعنی راندن است از سقی یعنی آب دادن زخم کرده الحاد می عشر باب لعلا و الهامة  
 قوله مربوط بالکسر کلیم از صوف و خبر که بر میان بندند اقول مغنیش کلیمی از چشم یا خبر که از ایشان سازند  
 جوهری در صحاح می آورد مربوط بالکسر واحد المروط و کبی کسبه من صوف از خبر کان پوترز بهای یعنی موطر  
 مروط است و آن چادر را باشد از چشم یا خبر که از ایشان میسازند و اگر چه از راه هم بر کبی بندند لیکن  
 از بسبب خبری بر کبیستن از راه مفهوم نمیشود بل ظاهر از بسبب بر کبیستنست که مثل نطقه بندند الشانی  
 باب العین الهامة قوله خبر لیه ربه گویند اقول را باب طبع امر الشیء مثل قطیعه ضبط کرده اند و ظاهر  
 آنست که این لفظ مثل جبهه تصغیر خبره بالکسر یعنی قطعه دپاره شیء است در حواشی صحاح آمده الخ بقیة تغییر  
 خبره علی القلیل من الشیء و در قاسوس می آورد الخبرة بالکسر القلیل من المال من الماء و غیره و القطة من الغنم و  
 مسامحه جانب مصنف علام منسوب بتوان کرد بل انصاحبان طبع که ضبط امر شش کرده اند سر زده و الیوش  
 درین ساله برای آنست که ناظرین کتب مطبوعه اطلاع یافته محفوظ دارند قوله علام اقتضی اطلع انکه  
 او از غلامان شیران آمده باشد تفصیح متروک منصرف لازم منصرف اقول کلام مصنف علام دلالت نمیشود  
 که معنی تفصیح بر آوردن سر و گرد که از غلاف و انفصاع بریدن آن از غلافش باشد حالانکه عبارت  
 صحاح معنی تفصیح خارج کردن چیزی و انفصاع خارج شدن چیزی علی الاطلاق مفهوم میشود چنانچه  
 میگوید یقیناً من کذا انفصاعا ای خرقة فانقص ظاهرا منشا اشتباه آنست که جوهری در صحاح قبل از  
 عبارت مذکوره آورده است غلام انصاع ای خلق با و ی القلة من کثره پس مصنف علام تفصیح را تصدیق  
 و انفصاع را لازم نمیشود نه منصرفه بعد شادی و لازم از طرف خود وافر و ده ها لاکه بر او شش مطلق معلوم  
 میشود و از خلق و کلام مصنف بخای تجربه است که صاحبان تصحیفش نمی کرده اند قوله قبة القمار غم

نزدیک سوارهای خوش باشد پیوسته چون از چیزی ترسد روی و اقول جوهری در صحیح چندین  
 القبة طویله القبة مثل البصغور يكون عند خجرة الجوزان فاذا فرغ اوزي حجرة القبة فيها القبة بزرده کو یک  
 ابلقی است مانند بخشاک که میداشند نزد سوارهای خوش باهی صحرائی چون ترسانیده شود پسنگریزه بر  
 زنند و در سوانح در رد و وظا هرست که تفسیر ترجمه مصنف موافقت و مطابقت نامه کلام جوهری ندارد  
 قوله الماع لمعه بآوردن زمین و پستان کردن مادیان و ماده خرواده شیر و سرهای پستان بسیار شدن  
 استن اقول صاحب صحیح چنین گوید الماع الفرس الاثان الطباء اللبوة اذا اشرفت الحمل و استنوت  
 حکما تا پس ترجمه صحیح است الماع تا بنده شدن ماده آب و خرد و سر پستانهای باه شیر از حمل و بسیار کردن  
 پستانهای آنها از قرب آمدن و در قاسوس می گوید الماع الفرس والاثنان والباء واللوة اذا اشرفت الحمل  
 واستوت الحلمات و در تاج المصادر می آید الماع الفرس العتلا لان طلوع بزر آمدن کرده و سینه ها  
 و بچه ها در قوله نفع و خنثیت که از وی گمان سازند و از شاخهای می تیرند و نفع خوبی از وی  
 در صحاح این عبارت مستطیبت النخج و تخذ من القسی الواحدة نفعه یعنی نفع نوع و خنثیت که از آن گمان  
 سازند نفع یک خست از نوع مذکور پس ترجمه خوبی از وی صحیح نباشد که الا یعنی قوله و کع لفتین  
 انگشت باهم یا پس بانه شستن مرد اقول معنیش آنست راجع و متوجه گردیدن ز انگشت باهم  
 سبابه تا انگشت گره و ابرین آمده نماید جوهری در صحاح میگوید و کع بالتحریک یا بالامام علی السبابة  
 من الرجل حتی یرمی صمدا خارجا کالعقدة یقال جل و کع و امرأة و کفار و کذا فی القاسوس ازین کلام  
 معلوم شد که زن و مرد درین وصف برابرند پس تخصیص مصنف به مردان مختراست و است شاید که جل  
 بالکسر که در کلام جوهری معنی است بر جل بفتح را و ضم جمیع معنی مرد و نه کرده اما عجبا آنست که ترجمه  
 بیاهم ساخته و با وصف تخصیص مرد و کاف و صفت مؤنث اهم آورده قولا المیکة سکنه الحراثة و الجمع  
 و هو بالفارسیة بزبان اقول سکنه الحراثة عبارت است از آهن بسیار کردن که آنرا اقله نیز گویند  
 صاحب قاسوس گوید سکنه حذیة الفلان یعنی آهن مزروع و آن غیر بزبان است چه بزبان تخت یا چه عربیست که  
 زمین بسیار کرده را بدان هموار کنند کذا فی البرهان و غیره مگر درین ترجمه مصنف و جوهری هر دو برابرند  
 و کوع فاعل مراد شدن چیزی مکتبه بالبارع کاف و اولوع حرص النعمت و المصدا کلاما بالفتح اقول  
 صحیح چنین است و کع بالتحریک مصدر است معنی مرصع شدن کاف و اولوع بالفتح هم مصدر است

صاحب قاسوس الماع نفع و خنثیت که از وی گمان سازند و از شاخهای می تیرند و نفع خوبی از وی



فی القاموس بعینه پس ترجمه تفسیر مصنف نقصانی ندارد قوله عرفات حاجی توف آوردن بنی قول عرفات  
مقامی است بقاصله و از ده میل از کاه معطر که حاجیان نه می الحجه در آنجا و توف می نماید که از فی القاموس  
مکررین مان شته میان حجاج آنست که بعد نه کرده از کاه دار و برین منظره که تکه کرده از کاه باز منی است  
و تکه کرده از منی فرو رفته و تکه کرده از ان عرفات اما این سامی نه از مصنف تنها واقع شده بل جهری نیز در  
همچنین آورده لکن هذا السرب العجیب العجیب قوله تعریف شناسا کردن و آگاهانیدن و گم شده جستن  
اقول معنی اخیر چنین باید تعریف کردن گم شده جهری در صحاح میگوید التعریف بالاعلام و التعریف بالاضا  
النشاد و الضالة لیس منی انشاد ضال یعنی گم شده آنست که یا بنده اشن بمواقع از دهام و جاهاییکه بودن لکشر  
از جمیع محل باشد با و از بلند گوید اگر این چیز از کسی گم شده باشد از من بگیر و جستن گم شده معنی نشد نیست  
نه انشاد پس مصنف علام در مجرد و مزید فرقی نشناخته حال آنکه فرق بنیها از صحاح و کتب دیگر ثابت است و جمیع الیها  
ندگوست نشد الضالنه فانما نشد اذا طلبتها و انشدتها عرفتها یعنی گم شده جستن پس من جویزه و آفم  
این جمله وقتی گوئی که طلب گم گشته کنی معنی نشدتها شناسا که دم گم گشته را اما عجیب آنست که معنی انشاد  
در یاد خودش صحیح نوشته قوله غریفه و ال یاره که از قیمة شمشیر آویزان باشد اقول معنی انشاد نیست  
شک نیست من قدر یکت جوب که آویزان باشد از قراب السیف و آن عبارتست از غلافیکه در آن شمشیر را  
مع نیام و و ال نه من جهری در صحاح می آرد الغریفه جلده من اوم نخوس شمشیر غرقه فی الفضل قراب السیف  
تند برب و اکنون مفترقه تر نیست و بکذا فی القاموس یعنی پاره پوتیست بقدریکه جوب تخمینا آویزان در فضل  
غلاف شمشیر که محرک و شیک و مزین باشد قوله غصفت شکستن جوب اقول در ترجمه عبارت صحاح نقصانی  
باقی مانده چه عبارت صحاح آنست غصفت العود و اذا استر فم کسر یعنی میگوید غصفت العود هرگاه بشکستی  
چوب او خوب بشکستی آنرا قوله قطف خراشیدن مع فلک و گیاه پهن برگهای بی که آفراسرنگ خورند  
اقول قطف معنی اول بالفتح است و معنی ثانی بالتحریک یعنی بفتح قاف و طاجوهری گوید القطفون بضم طاء  
و الواحد قطف و القطف نبات يخص عریض الورق الواحدة قطف یقال بالفارسیه سیرک صاحب فای  
می آرد و بقطوف بالضم خدوش الواحد قطف و القطف محرکه بهاء الاثر و بقله یقال لها سرق انتی و در جوب  
ندگوست قطف بالفتح بدون خوشه انگور و چین سیوه و خراشیدن و تختین گیاهی است که برگهای این  
باشد و در مخزن الادویه می نویسد قطف بفتح قاف و طافت عربیست و نیز سرق نامند و عربی از سلمه

و یا بر کشت یا بر سر فارسی است و بفارسی اسفندناخ روی بهندی یا لکست بقول دیگر لکر و هین و نزد بعضی  
 بنوا گویند یا لکست ظاهر از کلام مصنف آنست که هر دو معنی مذکور را الفتح است همچنانکه عادتش و عادت  
 صاحب قیاسوس است که لفظ بالفتح را بدون ضبط حرکات می آید و قطع نظر ازین بودن لفظ واحد بنو  
 معنی لا محاله از کلام مشن ظاهر معنی اول بالفتح است و معنی ثانی بفتحین آسانست که چون چنانکه در کتب  
 مطبوعه و مکتوبه هر پنج بل در کتبهای صحاح نیز دیده شد ظاهر از طغیان یا سخن است که سر کلمه بهم را با اول  
 نوشته اند قول ناقصه کنوف التي تبرک فی کنفه الا بل اقول یعنی ناقصه که بیکیانست نشیند مگر جوهری  
 بعد عبارت اند که کوره چیزی دیگر هم گفته بود که مصنف آنرا حذف ساخته و آن اینست مثل القدر و الا  
 لا تتبع کما تتبع القدر و پس ترجمه کامل اینست ناقصه که بیکیانست نشیند مگر و در مثل ناقصه قد و زیاده  
 که دو تر نشیند قول ناقصه بخف بخف بالتحریک جای بلند اقول ترجمه صحاح اینست جای دراز و نرم بلند کتاب  
 بران نرم یعنی در میان رو که بهندش تا پو گویند جوهری در صحاح می رود الخف و الخف بالتحریک  
 مکان لا یعلوه الا کستطیل منقاد و صاحب قیاسوس بعد عبارت منقول صحاح میگوید یکون فی لطن الوادی  
 و قد یکون فی لطن من الارض یعنی می باشد آن مکان در میان و دو گاهی در میان زمین باشد قول مصنف  
 ایضا با و بردادن خرمن و جز آن منصف میگوید اقول معنی صحیح منصف غله افشاندن است معنی منصف غله  
 افشان که بهندش چپاج نامند جوهری گوید منصف الطعام لفضله و المنصف بالانصاف بهویش و طبع  
 منصوب المصدر و اعلا مرتفع یعنی افشاند غله را و منصف غله افشان و آن چیز است دراز بلند سینه و چپ  
 اعلا می آن بلند بود و صاحب قیاسوس در نیاده یعنی منصف میگوید یکون المنصف بالانصاف ویدل علیه قول الجوهری  
 اما نالان الحیة منصف اما سگو یکون اول مضمر ثانی و سکون و او چیزی باشد چهار شاخه و پنج شاخه که در هفتان غله  
 کوفته را بآن به او میدهند تا از گاه جدا شود و آنرا در خرسان چهار شاخه گویند کذا فی البرهان و عربی آن  
 مذری باشد قول تکلف بی که در اول قول معنی صحیح نیست آوردن ستور از زمین سخت در زمین نرم نشان  
 پدید آید اگر و جوهری گوید تکلفت اثره و انتکلفت و ذلک داعلا فلکفا من الارض لایودی اثره فاعته خفته  
 فی مکان سهل یعنی میگویند تکلفت اثره و انتکلفت و این قول وقتی گویند که چون ستور بر آید بالانی سخن است  
 که نشان قدم بران نیست پس بیاری او را در زمین نرم و کذا فی القاسوس و تاج المصدا قول کنوف کوا  
 انوافج و فوج زن اقول کنوف یعنی فوج زن نیست چنانکه مصنف غلام زعم کرده بل معنی گوشت پاره



بلند فرج زن است که خاتمه آنرا قطع می کنند و زابادی در قاسوس معنیش می آید و بطارقه المرأة و تقطوعه  
 الخافضة منهن یعنی گوشت پاره فرج زن و آنچه آنرا خاتمه قطع می کنند پس قول با تقطوعه عطف تفسیر نیست  
 برای بطارقه المرأة اما جوهری نمی نیاورد و قوله وجف و جیف طمیدن و نوعی از رفتن است و قول  
 صحیح آن نوعی از رفتن است و همان جوهری گوید الوجیف ضرب بن سیلاب و الخیل و کندان فی القاسوس  
 و بهیچ در تاج می آید الوجیف و الوجیف و الوجفان پوئیدن متورسین شخص صیغس بیشتر خلاف اصل و مخالفت  
 قول لغویان و دیگرست قوله و خفا زمین که در وی سنگهای سیاه باشد اقول ترجمه صحیح نیست زینی که  
 در وی سنگهای سیاه باشد اما زمین سوخته نباشد جوهری و صحاح می رود الوجف ارض فیها حجارة متوالت  
 بحرقة و کندان فی القاسوس پس فی الجملة در ترجمه صنف نقصانی باقی مانده الراجع عشر باب لثاق قوله  
 و بهیچ تنگی نرمی طعام اقول ترجمه صحیح نیست نرمی و خوشبوئی و رقت طعام جوهری گوید قال الاصحی  
 الدمهقة لاین الطعام و طیب و رفته و غیر و زابادی در قاسوس می آید و یوق الطعام طیبه مرققه و لینه یعنی  
 مسلیب رقیق و نرم کرد طعام اقول له زقاق بالضم کوبه دیگر و یونث قال الخفش اهل الحجاز یونثون  
 الطریق و الصراط و السبیل و السوق و الزقاق و بنو تمیم دیگر و نون نه که اقول این قول صنف خالی از  
 مسامحه نیست زیرا که در نسخ معتدله صحاح چنین است الزقاق السكة الضيقة دیگر و یونث قال الخفش اهل الحجاز  
 یونثون الطریق و الصراط و السبیل و السوق و الزقاق و الکلا و هو سوق البصرة و بنو تمیم دیگر و نون نه  
 کانه باین عبارت ترجمه ضیق و لفظ کلا مع ترجمه شش از قلم صنف ساقط شده مگر اینکه در نسخ صحاح  
 عبارت منقوله چنین بوده باشد که او آورده قوله نه لاین در آنکه از ششم و خزان یافته باشند و سنی لثاق  
 اقول ترجمه صحیح طریقه نیست پارچه یافته از صوف یا وی بقدر پنبای و ست یا کمتر از آن در طول قدر  
 خانه بادیش نیان که دوخته باشد کناره اش یا کناره دیگری مانند آن زیرا که جوهری در صحاح چنین  
 آورده الطریقه نیشجه صوف و شعر فی عرض الذراع او اقل طولها علی قدر البیت فخطونی ملتقی الشفا  
 من الکسر الا کسر کندان فی القاسوس و هو از آن خیر است که در سندی آنرا می گویند قوله مطروق آب  
 باران که در کوهستور بول انداخته باشد اقول ترجمه کامل صحاح نیست آب باران که در رشتان بول و  
 پشکانه انداخته باشد زیرا که جوهری در صحاح چنین آورده المطروق ما بالسماء الذی یبول فیه بخلافهم قوله  
 ستاره و در معنی طارق اقول ترجمه صحیح ستاره صحیح است زیرا که جوهری می گوید الطارق النجم الذی

خاتمه زابادی است



**باب الکاف قوله** حسک بالتحریک فیضان اقول ترجمه حسک خار حسک است که در هندی آنرا گویند  
 مانند و حسک بجای همه مهر ب حسک بخای معجمه است کذا فی البرهان و جوهری گوید الحسک حسک السعد  
 و در معنی آن می نویسد افضل معنی الابل و صاحب قاموس گوید الحسک محرکه نبات تعلوق ثمرة بصوف الغنم  
 و در قه کورق الرحلة او ادق و عند ورقه شوک باز و حسک زو ثلث شغب و لثرت شرب فیت حسی الکلیتر  
 و المثناة ثم قال یعمل علی مثال شوک اداة الحرب من حديد او من قصب یلقى حول العسکر و سیمی بهیه حسی حسک  
 بفتح حین و میدگی است که بارش پیشم گویند بدان بیا ویز و دگرش مانند دگر خرقه باشد یا ز و بار بکتر  
 و نزد گرش خارجی سپیده سخت شانه باشد و شیر و بارش سنگ کله شانه را پاره پاره بسیار و باز گفت  
 و مانند خارش برای جنگ را این قصب چیری ساخته گرد لشکری اندازند تا پای لشکر مخالف را  
 مجروح سازد و هاشم هم بر نام خارند گویند و در هندی نیز آنرا گویند و گویند قوله تدلک خویشین  
 بالیدن بوقت شستن اندام اقول ترجمه صحیح مطابق صحاح نیست بالیدن بدن خود و وقت غسل کردن  
 چه عبارت صحاح نیست تدلک الرجل اذا دلك جسده عند الاغتسال پس صنف علام و اغتسال و غسل  
 بالفتح فرق نساخته و شتان نهیام که آنکه شستن اندام اصطلاح داشته باشد از اغتسال یعنی شستن تمام  
 بدن قوله لبیکه سن غنم و هوش لبیکه اقول و رشح صریح لبیکه بد و کاف دیده شد اما در نسخ معتده  
 صحاح و قاموس بکاف اول و لام ثانی بنظر آمده و عبارت صحاح نیست لبیکه سن غنم و قد لبکوا بیل الشاء  
 انی ملطوا بینه و هوش لبیکه و در قاموس میگوید لبیکه البکیله بالکلمه لبیکه و بکیله هر دو معنی جماعت  
 مختلطه گویند نیست پس مراد از مثل بکیله مانند و معنی ست بل و لفظ نیز پس بکیله بکاف اول و لام ثانی  
 از صنف علام بکیله بر و کاف غم کرده اما در بکل معنی بالام ثانی آورده پس غالباً مرکز کاف از طغیان قلم  
 ماخیز باشد اما در عشر باب اللام قوله نهایش سراب بمعنی معانی لفظاً اقول ترجمه صحیح  
 صحاح نیست چیزیکه بینی آنرا در اول و ز یا آخر و از گویا بریدار و کالبه و آن غیر سراب است جوهری صحاح  
 میگوید الال الذی تراه فی اول النهار و آخره کانه یرفع الشخوص و یرس هو السرب و در معنی سراب میگوید  
 الذی تراه نصف النهار کانه ما یرس سراب مخصوص است با آنچه در نیمه روز مثل آب محسوس شود آری بعضی از لغویان  
 عین سراب این را گویند چنانکه صاحب قاموس گوید الال الشرف من البهیر و السراب خاصه ما فی اول النهار  
 پس شایسته علام تعجیب ایشان پرداخته و ترجمه عبارتی جوهری تصدیق کرد و باشد از قبیل قلب

موضعی و خلافاً شتر شس توان شمرند که سبق الیه الاشارة قوله ثلثه بسیار از گو سپند و بز و آینه قول  
ترجمه مطابق قول جوهری اینست و بسیار از پیشش و بر آینه زیر که عبارت جوهری چنین است يقال  
للضأن بالکثرة ثلثه قال ابو یوسف ولا يقال للمغری الکثرة ثلثه و لکن جمله فاذا جمعت الضأن والمغری  
فکثر تا قبل لهما ثلثه یعنی میگویند پیش بسیار را ثلثه و ابو یوسف گفته است برای بسیار را ثلثه میگویند بل جمله  
پس هرگاه پیش و بز بسیار جمع شوند آنها را ثلثه گویند با جمله ترجمه ضأن پیش باشد و ترجمه مغری بز را گویند  
شامل است هر دو قسم را که در عربی آنرا شاة و غنم گویند که جنس ضأن و مغری باشد قوله شتر شس ترجمه معانی  
ثماله ثمال بسیار شتر است بن قول ترجمه صحیح ثماله کف شتر است اثنان بسیار کفدار شدن شتر زیرا که  
عبارت جوهری در صحاح چنین است ثماله ثماله و هی الرغوة و قد اثل اللبن ای کثرت ثماله  
و صاحب قاموس گوید ثماله کدر غوة اما شتر شس عبارت است از دهنی که مانند پوست بار یک بر شتر است  
و آنرا در عربی ذوابه و خرشاق و قشقه و بندی ملای گویند مگر آنکه مصنف علام از شتر شس باعتبار معنی لغوی  
کف مراد داشته باشد قوله الاجمال بسیار شدن شتر قول ترجمه صحیح مطابق صحاح نیست بسیار شدن  
شتران در قوم جوهری گوید اجمل القوم کثرت جمالهم و جمال جمع جمل یعنی شتر زیست جوهری از فراقل میکنند  
اجمل و ج الناقة و الجمع جمال اگرچه در فارسی لفظ شتر مذکر و مؤنث هر دو را شامل است لیکن عدم تطابق  
ترجمه با اصلش ظاهر قوله ذبل گوش باری قول ترجمه صحیح مطابق صحاح نیست ذبل خیر نیست مثل دندان  
و آن نیست سنگ پشت بخری باشد که از آن دست برخیزند سازند جوهری در صحاح می رود الذبل  
شئ کالعاج و هو من السحفاة البحریة یختر منه السوار و در قاموس مسطور است الذبل جلد السحفاة البحریة و  
البریة و عظام من لدن البحریة اما گوش باری عبارت است از صدف آن خیر دیگر است از آنچه مذکور شد السباع  
باب المیرم قوله سام سامه سامه استوه مدن اقول مصداقین باب مطابق صحاح سام بالفتح و سام  
و سامه بدخوره یعنی بلول شدن است و صاحب قاموس مصداقین سام لفتحین نیز آورده و عبارت صحاح نیست  
سامه من الشئ اسام ساما و سامه و ساما اذ اطلت و عبارت قاموس اینکه هم الشئ منه کفرح به ناما و ساما و ساما  
و ساما من الی و یقی در تاج المصداق علی و سامه سیر آمدن پسین یاده کردن مصنف لفظ سامه که غالباً بالفتح  
مراد داشته باشد و ترجمه این مصداق استوه آمدن مخالف اصل و دیگر عبارت فن است قوله و لقال ابو یوسف و اکان  
عزیز النفس اقول عبارت صحاح نیست جل صلب العجم اکان عزیز النفس و در قاموس مسطور است جل صلب العجم

لمقتدر غیر النفس بالجملة غیر النفس معنی صلیب المعجم است نه معنی چشم فقط چنانکه معتقدان و دوالثامن عشر  
 باب النون قوله خوان بالکسر مخففا هر چه بر و طعام نمهند معرب خوان اخونه خون ج اقول این  
 ترجمه فی الجملة مخالف باصحاح وارد و چه عبارت صحاح نیست الخوان بالکسر الذی یوکل علیه معرب ثلثه اخونه  
 و اکثر خون و ترجمه اش اینست خوان بکسر خا غیر نیست که بر و طعام خورد معرب خوان فارسی است خوان  
 اخونه و زائد را خون گویند قوله سال و عمر ترجمه معانی سال اقول و کز سال و پنج از قلم شنباه است  
 چه آن ترجمه سنته بالفتح و تباست که ناقص باینست و لهذا اخوش در سننی و رده است سنه سال و پنجاه  
 سنهات معتمد از معنی صحاح و قاموس و امثال آنها اثری نیست جوهری گوید قدیم بالسنین الثمن  
 و صاحب قاموس گوید السن مقدار العمر موشه و مشوم نشود که و اعطاف سیال و عمر برای تفسیر است زیرا که  
 سال عبارت از دوازده ماه است و عمر عبارت از مدت حیات ششمان بنیادی سن در فارسی بمعنی سال  
 مستعمل است و البروی گوید سن توقف تو درین سن یکم خواهد شد و دعای آنکه نشود  
 پیر یا صواب برآمد کذا فی بهار جزم قوله و يقال کم سنک یعنی سال تو اقول ترجمه صحاح نیست چه  
 قد است عمر تو التاسع عشر یا یا و الیا و قوله حیا القیم ای جزایم اقول در نسخ مطبوعه  
 و غیر آن جزایم جمع دیده شد اما هیچ مطابق نسخ صحاح بجای نه است بمعنی تخمین و تقدیر که جوهری گوید  
 حیا الرجل القوم کذا او کذا ای جزایم و ظنهم با تخمین که این سامیه از قلم ناخین باشد نه از صنف علام قوله  
 رغوۃ ثلث لغات کفک شیر اقول رغوۃ یعنی کف شیر است بمعنی شیر که عبارت است از و نیتی که مانند  
 پوست بر شیر میخورد و روان غیر کف است که بعضی آنرا دابه و خرشرا گویند جوهری گوید رغوۃ اللبن عتیر  
 اذا از بد و يقال ايضا المستطعم ترغی و تشفای لسان شافه و رغوۃ و هو زبد اللبن و و تشف سگ و یل شافه  
 الرغوۃ اللتی تعلقو اللبن اذا حلب يقال المستطعم تشف و ترغی لسان شافه و رغوۃ مکره که مراد صنف او شیر  
 هم کف شیر باشد باعتبار معنی لغوی که آنهم بر شیر میخورد و قوله ان نوکیلی صلی و اذا وقف علی قلت سال  
 که زید و اذا وقف علی قلت رزید اقول یعنی اصلاح کن بنده که خود را و هرگاه وقف کنی بر لفظان گو  
 زید زید یعنی باین زید او هرگاه وقف کنی بر زکونی رزید و این کلامش خالی از مسامحه نیست که لفظ زید اجد  
 از طرف خود او فرود و حال آنکه عبارت صحاح همین است و اذا وقف علیه قلت رغوۃ قطع نظر از آنکه صلیب نیست  
 احتمال وقف را باینش نیست که وقف در آخر می باشد و کلام العشر و ان باس و انشای طریقی بر کوفه



















# رسالة علم الواجب تعالى

بسم الله الرحمن الرحيم

أما بعد فمذه رسالة في علم الواجب لقوى المتين آلياتها البعقل المستقلين متوكلا على إدراكه استقنين  
 أعلم أن الله تعالى علمين أحدهما قبل إيجاد العالم وتفصيله بعده والثاني حضوره وعين العلوم  
 بالاتفاق لكن ليس ههنا الكمال حتى يفهم الاستكمال بالغير وازيادة ههنا العلم وعدمه في بعض الأحيان  
 والاول شجرة في العقل والازكياء وترانزل فيه قدم اساطين الحكماء فاحسبوا فيما بينهم وتخرجوا فاذنوا  
 الى ما ذهبوا ثم المتأخرون فذاهم هم قد جمعوا على كل واحد منها اعتراضا ووجدوا الاحتمالات العديدة  
 على ظنهم اختاروا وجهوا للناس فيما يشقون فذاهم اني اذكر تقرير اختصار واختاروا لا ينتصر  
 فان خير الكلام ما قل ودل على الله اعتمدوا وكل فاقول علمه الازلي بالعالم الخارج عنه فمضمون  
 او بيان اول الفعيلة وجزوه فمذه الاحتمالات الخمسة عقلية لكن لم يذهب احد الى الجزئية كاستلزام  
 تركيبة تعالى عن ذلك علوا كبيرا والبراقى اندرج فيها عشرة مذاهب فالباين اندرج تحت خمسة  
 مذاهب الاول مذهب فلاطون الاتسي القائل بالصور المجردة القائمة بانفسها وهو المشي الانطوائى  
 والثاني مذهب المشائين القائلين بالوجود الدهرى للممكنات مع ثباتها وتغيراتها الله  
 في دعاء الدهر السمي بالواقع فهو وجوده عند معا والحرث انما هو بالنسبة الى الثالث مذهب  
 بعض المشائين القائلين بالانفصال الاول مع ما فيها من الصعوبة الحاصلة فيها والاربع مذهب المشككين  
 والمتشككين القائلين بالاعيان الثابتة الحاضرة عنده تعالى قبل الوجود واثم من مذهب حبيب الاشراق  
 القائل بالاشراق النورى والمنفصل الشرى اذ هو يقول انه تعالى نور الانوار ظاهر لذاته وغيره ظاهر للعلم  
 معان من شدة الظاهر والى الاشياء واذ قد ثبت انه تعالى علمه بجميع الاشياء فمذه العلم بغير  
 علم العالم والشرع مذهب بعض المتكلمين القائلين بالصفة البسيطة ذات اصنافه اعني العقل

الحاضر تعالى بالهيات الممكنة قبل الابداد وهو معنى انتماعى انفسهم هو زبد الشينين ارسطاطاليس  
والى النصر الفارابى والى على بن سينا القائلين بالصورة المقتضية للممكنات فى ذاته تعالى بعبثية  
اندرج تحتها ثلثة مذاهب الاول مذهب الصوفية القائلين بانه ذات الواجب وجودا لا يتحدا مع  
الممكنات ذاتا وجودا والمتعين بكل تعين هو الممكن والمقضى عنه الواجب الثانى مذهب الحكماء  
المتأخرين القائلين بانه وجوده تعالى مع قضايره ذات الواجب الممكن فعليه بذاته منطوق على علمه الممكنات  
او من جهة احوال ان كونه سبورا والتالت مذهب فخرىوس القائل بانها العاقل مع العقول  
فكل عشرة كلمة من المذاهب المشهورة الشائعة الدائمة وكل منها خدوش مقدوح فيروى على مذهب الفلأولان  
اولا فلان صور الجواهر صور الاعراض اعراض عن قائمتها نفسها فاذا كان العلم صورة قائمة بنفسها لا يكون اقرب  
عالم بالاعراض ان لا يكون قايما بها بنفسها ويحاجب قايما بها بنفسها فى عالم الانوار وان كان قايما بنفسها فى الخارج كما ان  
الانسان قائم بنفسه فى الخارج وقائم بغيره فى الذهن وكلا العمل يصير جواهر فى الآخرة حال الوزن  
وكذلك صور العدد والممكنات والمنفعة يجوز قايما بها بنفسها فى عالم الانوار ويتراح بان هذا الجهر  
والعرضية على القيام بموضوع وعدمه فى الخارج فكيف يصور قيام العرض بنفسه فى الخارج مع ان الثابت  
عند اهل الشرع ليس من نفس الاعمال بل صحائف الاعمال والجواهر الصالحة للوزن بازان الاعمال  
كما فى التفسير النيسابورى وغيره وقد يحاجب بان المراد من القيام بانفسها ان لا يكون قائمتا فى العالم  
ولا ينافيه قيامها فى محالها ويتراح بان العلم صفة وهى ما قامت بالوجود قيام العقل بالفاعل فلو لم يتم  
بالواجب كيف يكون عالما وبانا تعلم الاعراض بدون الجواهر فكيف لا يعلم الله تعالى وعلى ما قلتم يلزم  
عدم علمه تعالى بالاعراض بدون الجواهر ويروى الاول بان حتى قولنا انه تعالى عالمان له نسبة الى العلم  
كالشمس بمعنى ان النسبة الى الشمس الثانى بانه لا باس بعدم علمه على كل النج نعم لو لم يعلمها الله تعالى  
سطلقا يلزم المخدوش ليس يلزم علمه تعالى بكيف ما يعلم الممكن انما تعلم ان علمنا بالممكنات حصولى لا علمنا  
عند كثير المحققين اذ ذلك صفة نقص بالنسبة اليه تعالى فكذلك علمنا بالاعراض بدون الجواهر الذى هو  
خلاف الواقع وهو انما يعلمها كما هى فى نفس الامر فلو لم يعلم الله تعالى نفسه وجابل فرد الاليزم نقص  
انما نيا فلان الممكنات قبل الابداد معدومات صرفة فكيف يصور قيام صورها بانفسها او بشئ آخر  
او المعدوم لا صورة له وحاجب بان الصور قد يستفاد من الخارج وقد خترع كما ان البناء مخترع

في هذه الصورة المكان ثم ينبغي مطابقا لما صور أوله ونزاح بانه على هذا التقدير تكون تلك الصورة قائمة  
 في ذات الواجب تعالى وعلى حصولها الفعليا كعلم البناء بصورة المكان وقد كان الكلام في علم  
 الخصورى فهو توجه القول بما لا يرضى به قائلة وانما ثالثا فلان افلاطون يقول ان الممكنات  
 المعدومة منكشفة عنده تعالى بتلك الصور واذ العلم يساوق الاستعداد المستلزم للوجود فكيف  
 يمتثل المعدومات فيما بينها وانما ارجا فلان تلك الصور لا بد لها ان يكون معلومة في بصيرة اخرى  
 فيسلسل ونفسها الوجودية عنده تعالى فليكتشف بذواتها بنفسها لان هذه العلاقة حاصلة  
 لها فلا حاجة الى الصور وانما فاسا فلان تلك الصور لا واجبة بالذات فيلزم تعدد الوجبات  
 او متعنه في طلبه او امتنع الوجود له ولا صورة له او ممكنة فيكون فالكشف الذات والوجود منه  
 تعالى كذا وفيما اذا انفصل المختار لا بد ان يعلم الشيء ولا ثم يوجد في ما معلومة بصورة اخرى هي  
 ايضا باخرى وهكذا فيلزم التسلسل وبانفسها فليكن علم ذواتها ايضا بنفسها او بذواتها فيلزم  
 الله وروى عن الخصورى وصادرة عن غير سبب بوقية العلم فيلزم ان لا يكون الله تعالى فاعلم المختار  
 ويحجب باختيار الممكنات وعدم سبب بوقية العلم بان العلم صفة الكمال ولا باس باحباب تعالى في  
 ايجاد الصفات فانه موجب فيه لا يختار وينزاح بان الصور على هذا المذهب باصور ميانية والامر  
 المبائن لا يحل على الشيء بخلاف الصفة فالقول بانها صفات مجردة لا صدق له اذ لو كان  
 مجرد حضوره عنده تعالى بعد الايجاد كافيها لكونها صفات له فليكن ذوات الصور ايضا كذلك  
 لكونها حاضرة عنده تعالى بعد الايجاد وبهذا لا يرد عليهم جميع المذاهب المتدبرية تحتها المنفصل  
 وانما اساسا فلانه يلزم اجمال في مرتبة الذات وواجب بانه لا باس فيه انما النقص في الجهل في  
 الامر والاهل في المرتبة ليس في نفس الامر ينزاح بان مرتبة تقدم الذات من مراتب نفس الامر  
 فهو ليست من المراتب الخارجية فاعلم ان اساسا فلان الصور لا صور بوقية فليكن من زيادة  
 صفة العلم عليه لا يستكمل بالغير وانما اساسا فلانه لما كان مقدرة على الوجود تعالى والحوادث المتعددة  
 وكذا الغير المحال غير متناهية بمعنى لا تقف عنده فلا بد من علمها بالصور الغير المتناهية بالافعال  
 يلزم الجمل المستعمل او المعلومات متدرجة فيا تم ترتيب العلم في احوال الصور الغير المتناهية بالمرتبة  
 بطلانها بان من التسلسل من الطبيعي في القضا ايضا غير حاد وروى بانها صور ميانية



اما اولاً فلان الكلام في العلم الفعلي له تعالى قبل ايجاد العالم وهذا الوجه والوجه لو كان علماً يكون الفاعل  
 تابعا للموجودات وبعدها ايجادها واثاناً فلان لا يلزم استكمالها بالغير وزيادة صفه العالم عليه اذ العلم  
 عين المعلوم واثاناً فلان لا يلزم برهين التسلسل ضرورة ترتيب المتصلات بالاتصال المعدل <sup>طبي</sup>  
 واما رابعاً فلان هذه الموجودات لو كانت حادثه بالزمان يلزم ايجال مستحيل قبل ايجادها اذ قدسية  
 فيلزم ايجال في مرتبة ذات الواجب المتقدم عليها واثاناً فلان احداث الميوسية لا محالة  
 يكون داخلية فيها فيكون حاضرة عنده تعالى ازل وابدأ فلا حاجة الى وجوها على نزع الحدوث  
 اليومي ويلزم قدم الاحداث ولم يقلل من احد العلم الا ان يقال ان الحدوث بالنسبة اليها لا بالنسبة  
 اليه تعالى وروى على نذهب بعض الشاكرين انما اولاً فلان الصور الموجودة في العقل الاول لا محالة يكون  
 ممكنات صادرة منه تعالى فلا بد من سبق العلم ذاتاً او زمانياً حتى لا يلزم ايجال مستحيل فهو بصورة  
 فيلزم التسلسل ونفسها فيمكن جال ذوات الصور ايضا كذا لك واثاناً فلان عدم سبق العلم  
 اضطراراً لكونها علماً وصدقة له تعالى فمنه نوع كما مر من ان القول بالصفة مجرد لفظ او تعلم اليها  
 لا يكون صدقة واثاناً فلان العقل الاول مقدم على الصور الحاصلة فيه ضرورة تاخر الحاصل عما حصل  
 فيه فح لا بد من معلومية العقل له تعالى قبل ايجادها ذاتياً او زمانياً واذ نذهب هو لا وان علم كل  
 بصورة فصوره العقل اقامته به تعالى او غيره وهو خلاف مدبهم فانهم يجيئون كون الواجب  
 محالاً للصورة فيلزم كونه تعالى فاعلاً وقابلاً معاً ولا قابل آخر هناك او يلزم الاضطراب في ايجاد العقل  
 الاول واثاناً فلان قيام الصور في العقل مقدم على حضوره بهذه الصفة عنده تعالى فيلزم تقدم  
 علم العقل الاول بالصورة على علم الواجب تعالى ولو بالذات واما رابعاً فلان معلومات الله  
 تعالى غير متناهية ابداع الكل ازل لا ايضا عند الحكماء ومرتبة العلم وترتبه حسب المعلومات فالصورة  
 المذكورة غير متناهية مرتبة سبيلها برهين البطلان التسلسل فيروى على نذهب جمهور المشركين من المعتزلة  
 او لاثاناً فلان العلم من الثبوت الوجود فلا معنى للثبوت قبل الوجود وكيف ولو فرض له معنى آخر  
 غير الوجود لم ينفع للمعلومية واثاناً فلانها اواجبات فيلزم تقدم الوجود او متناهات فكيف  
 يتقدم الى الموجودات الممكنة او ممكنات صادرة عنه تعالى فلا بد من سبق علمه تعالى عليه والاضطرار  
 واثاناً فلان التسلسل كما سبق ذكره واما رابعاً فلان يلزم قدم العلم واثاناً فلان لا يلزم استكمال

على  
 ابي جعفر  
 صلوات الله  
 عليه  
 والاهل  
 الطيبين  
 الطاهرين  
 ١٢

بالغير وزيادة صفته العلم وانجواب ان المراد من الاعيان الثابتة الماهيات الممكنة لذاتها اي  
 لا لعلته كالممتنع لذاته اي لا لعلته كوجود الواجب لذاته لا لعلته والصواب منه تعالى وجودها  
 فانه ذاتي لا يحتاج الى العلة في متنازعة ثبوتها وامكانها الا ان في هذا الثبوت هو الممتنع لقبول الممكن  
 الوجود دون الممتنع وان خطاب لقوله تعالى كن اي موجودا فيكون كذلك فهو الصالح لثبوتها  
 دون الممتنع والحادث والقدر في مرتبة متأخرة عنها فكيف يلزم قدم العالم اذ هو من اقسام  
 الوجود الخارجي دون الثابت النفس الامرئي ليس فيها ترتيب حتى يلزم التسلسل والاعمال  
 بالغير وزيادة صفته العلم فلما اضيف في عند المتكلمين او العلم عندهم صفته ذات اضافته فصفته العلم  
 بحسب ذاته تنقسم لعلته بالعلوم وتوقف ترتيبها على تنقسم الذات لا يكون استكمالها  
 بالغير فانه فعت الحادير بغيرها فلهذا المذهب هو المختار عند اولى الابصار وهذا يوافق كلام  
 كثير من الاكابر من اهل الحق والاشعرية والماتريدية في الفتوحات اي اعيان لذاتها ما هي اعيان  
 بموجب ولا لعلته كما ان وجود الحق تعالى لذاته لا لعلته وفي موضع آخر منهما ان الاعيان الثابتة  
 هي الماهيات الممكنة محدودة مرتبة تميزها ولو لم يكن انقلاب ثبوتها وجود الان ثبوتها ذاتي لها واما  
 بالذات لايزول وانما الظهور للوجود الفائق عليها انتهى وفي مطلع الجود لايراهم المحدث  
 ان المتكلمين في الفقه ما قالوا ان الممكنات غير مجهولة بحسب الثبوت وثبوتها ان في السائرة  
 لصاحب الشرح القدير انه تعالى يعلم الممكنات قبل وجودها في الازل بل ارسام بحسب امتيازها  
 الثبوت في وقته بعد ان يلزم ان لا يكون احد تعالى عالما بالممكنات لانها ليست من  
 الاعيان الثابتة والماهيات الممكنة فتأمل في رد على مذهب صاحب الشارح اناسلنا ان  
 احد تعالى نور الانوار ظاهر لذاته وغيره ظاهر لكن الغير قبل ايجاد العالم اي شئ ومصدق  
 علمه باذا الوجود والذات او الصورة المجردة او المرتبة في العقل او الاضافة البسيطة  
 او نفس ذات فيرجع الى احد من مذاهب غيره مع انه يرد عليه ما يرد عليه واما بعد وقوع  
 الشعاع والافاضة فهو علم النفعالي تفصيل لا فعلا اجمالا وكلا منافيه ويرد على  
 مذهب بعض المتكلمين او لا ان الاضافة تقتضي وجود الطرفين وقد فرض العلم قبل  
 الممكنات ويحجب ان الامر الضروري للاضافة امتياز الطرفين وهو لا يوافق

بثبوت الاعميان الى المهيأت المحكّنة في الازل وهذا القدر كاف وانما ثانيا فلان الاضافات  
 الخاصة للممكنات الغير المتناهيّة غير متناهية فيبطلها برأين البطلان التسلسلي ويجريان عنقدهم  
 زائدة على ذاته تعالى كسائر الصفات موجود بوجود خارجي لا كثرته فيهما المكثرة في الاشياء و  
 تعلقاتها بحسبها وله تعالى تعلقات ازل في ثبوتها الازلي وغير متغير وحادث تابع بوجوده  
 احداث متغير كذا قال المحقق الدواني وانما ثانيا فلان الامر لا يتراعى نفس ذاته فلا يصلح  
 لترتب الآثار اولا وجوده في نفسه بل ينشأ وانتزاعه فيخرج الى غير مذهب مع انه بعد الانتزاع  
 يصير بنفسه فيرو عليه وير عليه ويرو عليه مذهب الشيخين والى على انا ولا فلان العدد الواحد  
 الحقيقي لما ابرع صور الممكنات المعدومة والرسمة فيه يكون قابلا وفاعلا معا ويجب  
 بان نروم كونه فاعلا وقابلا بمعنى مطلق الاتصاف مسلم لا استحالة فيه وبمعنى الانفعال  
 التجردى ممنوع وانما ثانيا فيلزم ان يكون تعالى موصوفا بالصفات الحقيقية غير متناهية  
 ويجب بانه تعالى لم يتاثر عنها حتى يلزم المخدور قال بهمنيدان اللوازم التي هي معقولاتها  
 وامكانات اعراضا موجودة فيه فليس مما يقف بها ويفعل عنها لان واجب الوجود هو عينه  
 كونه بسبب اللوازم التي هي الصور المعقولة وانما المتع ان يكون ذاته محاللا لعارض تفعل  
 عنها ليستكمل بها بل كماله في كونه بحيث يصدر عنه هذه اللوازم وانما ثانيا فلانه يلزم ان يكون  
 محاللا لكثرة هو برى عن ذلك واجاب الشيخ في التعليلات بما حاصله ان هذه الكثرة بولائها  
 الاحدية بعد السبب عن السبب العارض عن المعروض لا التبراني والى هذا اشار المعلم الثاني  
 بقوله واجب الوجود ومبدا كل شئ هو هو ظاهر على ذاته بذاته فله الكل من حيث لا كثرته فيه  
 وعلمه بذاته وتجدد الكل بالنسبة الى ذاته وانما الجواب بان التسلسل كما مر وانما خاسا فلان  
 الصور المتشعبة انما يكون الممكنات الموجودة في وقت من الاوقات والاعداد والصفات  
 فلا وجود ولا صورة لها فيلزم عدم علمه تعالى بالنسبة اليها وانما سادسا فلان هذه الصور الممكنة  
 فلا بد من سبق العلم والا لا يكون فاعلا مختارا فعلمها ان كان نفس الذات يلزم الى نفس التوهم  
 وعدم الحاجة الى الصور او بصور اخرى فيلزم التسلسل ويجب بان يسبق العلم لها كون  
 مبدا العلم في ذاته تعالى يعني ان نفس ذاته تعالى مبدا العلم الاشياء فكما ان فاعلينة الحقيقية

لا يتوقف عيلى وجود الفعل لان وجود الفعل يتوقف على كونه فاعلا فلو كان بالعكس لم يتم  
 الدور كذا عالميته لا يتوقف عيلى وجود المعلوم ويتبرح انه على هذا لا حاجة الى الصور وتبر على  
 مذنب الصوفية بان اتحاد الواجب والممكن غير معقول كيف لا وان الممكنات محتاجة  
 في وجودها الى وجود الواجب تعالى وذاته فكيف يتجهل اتفاقه لشيء مع داجبه ازلا وابدأ  
 واما ثانيا فلان الممكن لو كان متحد مع الواجب لزم انقلاب الممكن واجبا وهو المستحيل  
 ولذا قال المكي في باب الاسرار من الفتوحات ما قال بالاتحاد الا اهل الاله والحقا ان  
 انقائى بالحلول من اهل الجمل والفضول وفي الباب الثانى والتسعين والمائتين  
 ان القمر ليس فيه الا من نور الشمس شئ وان الشمس ما انتقلت اليه بذاتها فكذلك العبد  
 ليس فيه من خالق شئ ولا هل فيه وفي الباب التاسع والخمسين والخمسة العالم  
 ما هو عين الحق ولا هل فيه اذ لو كان عين الحق تعالى اهل فيه لما كان بديعا ولا قديما  
 انتهى وبالجملة ليس هذا الاتحاد الا قول الجمل المتصوفة اما الصوفية الصافية فيقولون  
 ان ربه موجود في الممكن عين وجود الواجب فوجود الواجب لم يتجه بالممكن اصلا بل هو  
 نور محض اذ تجلى على الممكن صا مرتب الاثار وفي الباب التاسع والستين والمائة  
 من الفتوحات القديم قط لا يكون محلا للمحادث فلا يكون حالاً في المحادث وانما الوجود  
 الحادث والقديم مربوط ببعضه ببعض ربط فاقية لا ربط وجود عين بعين فان الرب  
 لا يتم مع عبده في مرتبة واحدة وفي مطلع الوجود وجود الممكنات مفاض من تجلى الوجود  
 وذلك باشراف نوره على الهيات انتهى يعنى مثل نور الشمس في القمر فالوجود المفاض على الهيات  
 الممكنة حادثة بعد تجليه وهذا وان كان صحيحا في نفسه لكن لا يصح في مسئلة عليه تعالى  
 اذ وجوده تعالى ليقطع النظر عن تجليه على الهية الممكنة ليس عين وجوده مع التجلى نفسه  
 بذاته التي هو الوجود لا يستلزم العلم بالوجود والمفاض فيلزم جهل تعالى السعدن ذلك  
 علوا كبيرا وتبر على مذنب الحكماء المتأخرين اما اول فلان اتحاد وجود المتبائنين  
 غير معقول وهم ليسوا باقائمين بالمعيان فالممكنات في الانزل مودومات صرفة ولعلم  
 لا يتعلق بالمعنى شئ محض اما ثانيا فلان وجوده تعالى على الوجود الممكنات وهو المتداول

هذا هو  
 المقصود

ولا اتحاد بين العلة والمعلول فكذلك حال علمها كذا صرح به صاحب الاشراق وايضا معنى  
قولهم وجود العلة موجبة لوجود المعلول ان وجودها الخارجي يستلزم وجود المعلول كذلك  
لان الذي معنى العلمى مع ان هذا الاستلزام مستلزم في العلة الموجبة لاني غير ما والواجب تعالى بانه  
الى احوادث اليومية ليس كذلك واما انما يقال ان ذاته تعالى مسبب للممكن المبائن  
لا يكون منشأ الانكشاف المبائن الآخر والقول بانه تعالى لما كان في غاية التقديس والقدرة  
نورا محضا فلا باس بان يكون منشأ انكشاف الاشياء مع كونه مبائنا فها هم القاعدة  
المقررة عندهم واما خامسا فبان الشيء الواحد لا يكون منشأ لامتناه من الاشياء والكثرة  
ويرد على من ذهب فرغويكس انه ليس في الحقيقة غير من ذهب الصوفية او الحكماء فما يرد  
عليها يرد عليه هذا السيد اعلم بالصواب وهو الميسر لكل صاحب فلاح في المبدء والمآب

## تمت خاتمة الطب

پس از گریزی قلم جاد و رسم مضامین تمهید بدیعی که از فیض بیان مکرر تشرفت و دیدار درج گهر و نیمه  
تجلی انوار ذات و الله تعالی روشنی شمس و قمر و تنظیم لای محمدرت سرلی که بدولت ثنائی و لائش طبائع  
از کیا مدن لعل گهر و پر تو جمال جهان افروزش باعث نور نظر هر فرد بشر علی علیه السلام و احیایه و سلم الی یوم  
الموت و اما بعد بر روشنی ضمیر ان پاکیزه نظر سخن سخنجان با علم و هنر هویدا بود که درین زمان نشأست  
انسان رساله که پندیر صحیفه بی نظیر در بیان علم واجب تعالی شأنه القدیر بحث مذاهب حکما و شایان  
و لاحقین تحقیقات متفکرین و متفکرین و آثار از افادات جملة تحقیقات استاد و التمام بحکم المام عصره  
فرموده و بهر فصل و ابوابه و مولانا الحاج المفسر محمد سید احمد و امیر السید فیض الله القاه تصحیح عالم علم و فخر علی  
مولوی سید محمد مشهور علی سید احمد القوی باهتمام فاکس السید و ارجمت پیران محمد علی بخشان  
و طباع علموی مقام گنجینه کثره محمد هاشم خان در سال ۱۳۰۹ هجری قمری طبع و پوشتی فقط



## التنويه بالتشبيه

بسم الله الرحمن الرحيم

سبحان الذي ليس كمثل شئ، والذي بدأ الخلق واليه النقي، تنزه عن التشبيه والتشثيل، وتقدس  
 عن التثنية والتبديل، وتصل على من أوتي جوامع الكلم وأوحى التنزيل، وعلى آله وصحبه وآله  
 والتبجيل آمين، فمذهبه رسالة حريته في التشبيه، وميثاقه التنويه بالتشبيه، وآدبهما  
 إلى حضرة من طاعة طاعة، واستئصال أمره لغت البضاعة، وأورثتها على مقدرة خمسة  
 الأبواب، وأصل المستعان في كل فصل من باب مقدمه وبيان معنى لغوي واصطلاح  
 تشبيهية، إن تعلق وارد، وإن تشبيه ولفظ عبارت ست از هدایت کردن به شاکت  
 چیزی یا چیزی در معنی تحقیقا یا تخمیل و مراد از معنی وصفی است که از موجودات خارجی به  
 مثل شجاعت و سخاوت و علم و حلم و شاکت زید و عمر و رخاوت و جالب تشبیه باشد که امر  
 مشترک در آن موجود خارجی است که معنوی و چیز اول را شبیه و ثانی را تشبیه و معنی مشترک  
 را وجه تشبیه و وجه شبه و قائلش را مشبیه بکسر یا گویند سموال تعریف مذکور صادق است  
 بر جاری زید و عمر و قائل زید بکسر که هر دو اول اشتراک در محببت و هر دو ثانی مشارکت در  
 قتل از مدعا لآنکه این هر دو را از افراد تشبیه می شمارند چو آب مراد از مشارکت مذکور لا  
 باعتبار معنی مطابقی است نه التزامی و معنی مطابقی جاری زید و عمر و نبوت محببت است بر  
 هر یک نه مشابهت یکی با دیگری و محببت آری هر گاه محببت برای هر یک ثابت شده شاکت  
 یکی با دیگری و محببت هم لازم آمده لیکن معنی التزامی است که مقصود بالذات نبوده است  
 و اگر مشارکت مذکور را کسی قصد الملاحظ دارد و در نیالت از قبیل تشبیه خواهد بود سموال  
 صرفی آن در خاصیات ابواب تصریح کرده اند که باب مفاعله برای مشارکت و باب تفاعل

برای تشارک می باشد و این قول دلالت صریحه بر معنی دارد که مشارکت و تشارک معنی مشارکت  
 آنهاست چو اب قول مذکور از قبیل مسامحه است و مراد آنست که از معنی مطابق آنها  
 مشارکت و تشارک لازم می آید چه در اول مطابقی امثلته این هر دو باب ثبوت مسند  
 مثل فعل مضارع برای دو کس است که از آن مشارکت آنهاست و در مسند نیز لازم می آید  
 و ثبوت حکمی برایشین چیزی دیگر است و مشارکت احدی بالآخر چیزی دیگر است  
 میان هر دو فرقی نکرده که ذاقال السید السند و العصامه الاسفهری اما این جواب خاص  
 از زندقه نیست چه شک نیست که مشارکت مفاعله و تفاعل بالای مشارکت جارونی زید  
 و عمر است و در معنی هر دو مفعول است لهذا معنی مفاعله و تفاعل بدون اعتبار تعدد مسند  
 و شرکت در صید و فعل صورت نه بند و برخلاف جارونی که مشارکت در آن محض از تعدد مسند  
 مستفاد میشود و تحقق معنی آن بر مسند الیه حدیث ممکن این قرینه معلوم شد که مشارکت مفاعله و تفاعل  
 در معنی مطابقت آنها معتبر است نه التزامی تا تحقیق نزد اتم الحروف آنست که شرکت مفاعله و تفاعل  
 مشارکت نه التزامی معنی نفسیه چه در اول مشارکت قاتل زید و عمر و تفاعل زید و عمر قاتل مع مشارکت است اگر چه  
 این مشارکت از امور عامه است که در این باب مثل قاتل و مضارب و ناصر و غیره است و ایافته میشود  
 و چون معتبر در تشبیه معنی مطلبی است نه تضمنی و التزامی پس اعتراض مذکور ساقط شد  
 و علامه یفتازانی در جواب اعتراض مذکور میگوید که مراد از تشبیه مشارکتی است که بواسطه  
 حرف تشبیه مثل کاف و نحو آن لفظاً یا تقدیراً حاصل شود و بعضی او را می نامند که مشارکت  
 مفاعله و تفاعل از قبیل تشابه است نه تشبیه و فرقی میان هر دو در اینجا مذکور خواهد شد  
 و بهترین جوابات نزد مؤلف آنست که مراد از مشارکت اصغرین در اینجا مشارکتی است  
 که در یکی العینه مشبه به بطریق اصالت و در دیگری یعنی مشبه بطور فرعیت باشد بخلاف  
 مشارکت زید و عمر و در جارونی زید و عمر و قاتل زید و عمر که هر یک با اصالت است اما تشبیه  
 در اصطلاح فن بیان عبارت از معنی مذکور است که خالی باشد از استعاره صریحه و کینه و تخرید  
 پس این سه در اصل است و تشبیه نفوی نه اصطلاحی و استعاره صریحه آنست که در آن  
 بدون ادوات تشبیه چیزی را بچیزی تشبیه دهند و تشبیه را مذکور نمایند اما مراد تشبیه

مثل است اسدایری و دیم شیر که تیر می نواز د چه مراد از اسد شبهه در نجار و شجاع  
 شبهه است بقرینه تیر اندازی و استعاره مکنیه عبارت از معنی مذکور است باز گشت فقط  
 مثل *أَنْشَبَتِ النَّيَّةُ أَظْفَارَهَا* موت ناخنهای خود را فرو برد و خلاصه که موت آبادند  
 تشبیه و اوده ناخنها لازم شبهه به برای موت که شبیه ثابت گردانیده و تشبیه  
 عبارتست از انزعاج کردن از صاحب صفتی امری مماثل آن در آن صفت نخواهد بود  
 بزید اسد الملاقات کرده و مراد از زید اسد یعنی از زید اسد متفرع میشد پس ملاقات  
 او گویا ملاقات اسد است و این نزد متحققین نه داخل تشبیه است نه استعاره و علی ای حال  
 معنی مذکور لغوی باشد یا اصطلاحی صفت متکلم یعنی تشبیه دهنده است و در عرف بر جمله  
 داله بر معنی مذکور اطلاق می کنند معنای فرق و تشبیه خصوصاً تشبیه بلنج که در آن  
 غیر از شبهه به مذکور نمی باشد مثل *صَمٌّ لِكُلِّ عَمِيٍّ* یعنی منافقان مثل گنگان و بنیانها  
 اند و در استعاره و تشابه چیست جواب و تشبیه اعتبار تغایر در شبهه تشبیه به من وجه  
 و اشتراک من وجه هر یک اما یا صفة و اعتبار اادات تشبیه لفظاً یا تقدیراً ضرورتیست  
 استعاره اگر چه علاقه تشبیه در آن هم میباشد لیکن متکلم در آن ادعای عینیت می کند  
 و اادات تشبیه لفظاً یا تقدیراً مراد نمیدارد و لهذا لازم و ملازم تشبیه به برای تشبیه  
 می کند و تشابه عبارتست از حکم تساوی بین شئیین بقصد متکلم خواه نفس الامر باشد  
 باشد و سوا تشخص چیزی دیگر میگیرد یکدیگر نباشد مثل و چادر تساوی از یک جالب پس  
 نمیدان چادر مثل آن چادر است یا در نفس الامر تفاوت باشند لیکن تفاوت ظاهری  
 متکلم ملحوظ نباشد چنانکه درین دو بیت ابونواس *سَدَرُ الْقُحَّاجِ وَ رَقَّتِ الْخَمْرُ*  
*فَتَشَابَهَا وَ تَشَابَهَ كُلُّ الْأَمْرِ فَكَأَنَّهَا خَمْرٌ وَ لَا قَدْ حُجَّ وَ كَأَنَّهَا قَدْ حُجَّ وَ لَا خَمْرٌ*  
 یعنی رقیق و لطیف است آبگینه و رقیق است شراب پس تشابه شدند آن هر دو در  
 مناسب یکدیگر شد پس گویا شراب است نه پیاله و گویا پیاله است نه شراب و مثالش در فارسی  
 این دو بیت است *هست پیرانا چشم خون نشان به در کفر از باده احمر قح به یار است*  
*اینکه می ریزم ز چشم به یار شراب است اینکه دارم در قح به مثال دیگر به لعل عید*

یا بروی آن لبر نمی ماند؛ اگر ماند شبی ماند شبی دیگر نمی ماند؛ مقصود از تشابه مصرع و دو قسم  
و ضرب توفیقش در مابعد خواهد آمد و چون در تشبیه ناگزیر است از تشبیه پوشیده به وجه شبهه  
و آداب تشبیه که این چهار را ارکان تشبیه گویند و از غرض تشبیه چه شکل را حاجت تشبیه  
نیافتد مگر برای غرضی و از اختلاف اقسام آن باعتبار طرفین و وجه تشبیه مراتب نیز  
و بعد ورود قبول و غیر آن مناسب چنان می نماید که مباحث مذکوره در پنج باب بیان کنیم  
و آنچه در هر الفصاحت و در یک کلمات غرض اهرم اصل ارکان شمرده شد خلاف اصطلاح بلغاست  
که ارکان منحصر چهار اول نموده اند و نیز در علوم عقلیه مقرر شده است که غرض شی خارج از شی و ارکان  
می باشد **باب اول** بیان مشبه و مشبه به بداند که طرفین تشبیه یعنی مشبه و مشبه به چهار قسم است  
اول مراد حسی دوم مراد عقلی سوم مشبه عقلی و مشبه حسی چهارم مشبه حسی و مشبه عقلی و مراد از حسی آنست  
که خودش یا ماده آن مدرک بحواس ظاهر و باشد پس اصل است در آن مرکبات خیالیه که او  
و اجزای آن محسوس بحس ظاهر بود و مراد از عقلی آنست که خودش و ماده آن مدرک بحس  
ظاهر نباشد خواه مدرکش عقل صرف باشد یا قوی باطنه از وهمیات و وجدانیات مدرک بحس  
حواس باطنه مثل جمیع و ششیخ بالجملة و اصطلاح ایشان از مدرکات حواس باطنه مرکبات خیالیه  
داخل حسی است و باقی داخل عقلی و باعث بران تقطیل اقسام برای سهوله ضبط احکام است  
و المناقشه فی الاصطلاح مثال هر دو حسی تشبیه رخسار گل ز مبشرات و تشبیه دانه مرغ آباد از  
خلخال معشوق از سموعات و تشبیه لف بغیر از مشمو مات و تشبیه پهن معشوق بنبیره  
از ذرات و تشبیه پوست بدن نرم با عریزان و سموات علامه لغت ازانی در شرح التخصیص می آورد  
که در نثر آمده است که سموعات بنظر حقیقت مساویه است جد مرک بجایه بصیرت رخسار  
گل است و در مرک بجایه شامه انچه از لب و عنبر است و در کن الله طعم آب پهن و نرم است  
و در مرک الاست و نرمی پوست بدن و حریر است نه خود اشیا که مذکور لیکن  
عرفت برین اطلاق شایع شده است که میگویند ابصرت الورع و شمیت العندوب  
و ذکرنا کثیرا لم یستلحذید و میگویند ابصرت لون الورد و کذا مثال مرکب خیالی  
که اثر اهرم سی نموده اند این ستاره کان محمد لا شقیق اذا تصوب او تصعد

آلاءکم یا قوت فشران علی ریح من ذب جدد یعنی شقایق سرخ و قتیق از حرکت  
 باد سیل باطن میکند یا بالامیر و گویا علیهای یا قوت است که بر نیزه های زبرجدین پس کرد  
 شده است پس اعلام منشوره بر نیزه های زبرجدین اگر چه در خارج وجود ندارد تا حسن بصیر آنرا ادا  
 نماید لیکن ماده و اجزای آن که یا قوت و زبرجد و ریح باشد از مبصرات است که قوت خیالیه  
 آنها را ترکیب داده و شالش در فارسی چنین است **ص** صبح را ننگه پس پروین بدان  
 ماند درست به کز پس پمین تدر وی تشنگین غنقا سنی به که سپمین تدر و و سپمین غنقا  
 از عالم اعلام یا قوت است شال هر دو عقلی تشبیه علم یعنی ملکه یا حیات که هر دو را قوت  
 عقلیه در اک می کنند و چنین تشبیه بهل برگ شالش در اشعار عربی اینست **ا** غوا علم  
 حی ناله بعد موت به و او صادره تحت التراب **ر** نیم به و ذوالجمل **س** یث و هوایش علی الشری به  
 فیکن سن الاخیار و هو عظیم به به آور علم یعنی صاحب علم زنده است همیشه بعد مردن خود و بعد  
 او نیز خاک پوشیده است و صاحب جل مرده است و حال آنکه او میرود بر زمین گمان کنند  
 خود را از احوال آنکه او معدوم است شاعر علم را حیات و بهل برگ تشبیه اوده و هر که عقلی  
 است و در فارسی این شعر است **ص** علم است چون حیات آتشی پس بکوش به از پیشتر حیات  
 خود آب حیات نوش به و این مصراع نیز غزلی دانا نیست و برگ نادان زبیتن به  
 و در تشبیه و علم و حیات جهت او را که است یعنی همچنانکه از ملکه ادراک جزوی حاصل می شود  
 حیات نیز باعث ادراک می باشد کذا فی شرح التلخیص و غیره اما تعجب است از صاحب ادوات  
 که در تشبیه پیمانه زنده ساختن را قرار داده حال آنکه زنده ساختن نه کار حیات است نه کار علم  
 و در تشبیه نه است هر دو می باشد و چنین است تعجب است از صاحب نه الفصاحت که در تشبیه  
 در اینجا بقای نام در دنیا زعم کرده حال آنکه بقای نام از صفات عالمیه است که در خواص و عوام  
 و عدالت و غیره را نیز یافته میشود بل در دنیا بای تعدیه الی غیره شمر و در تشبیه را انتصاف می باشد  
 شال تشبیه عقلی تشبیه موت به سبب که موت بکلی عدم احوال و از نشان های محسوس  
 نیست و سبب محسوس است و ازین قبیل است تشبیه درد با شمع و جان بیازار و برین مصراع  
 عرفی **ع** شمع در دوزخ بیازار جان انداخته به و اخلافت شمع در دوزخ بیازار جان او قیل

تشبیه علم به حیات  
 تشبیه علم به حیات  
 تشبیه علم به حیات  
 تشبیه علم به حیات  
 تشبیه علم به حیات



اضافت شبه به جانب شبه است مثل اضافت لحن الهاء یعنی آبیکه مثل سیم است و همال  
 اضافت بیانی منافی آن نیست و مراد از در و در و عشق است که او را کش عقل میکنند و در  
 اعضا که مدک بجای می باشد مثال شجسته و شبه عقلی شبیه عقل خلق کریم چه عطر محسوب  
 است و خلق که عبارت است از کیفیت نفسانیه محسوس نیست مثال دمی این بیت امر  
 القیس است **هـ** اَلْقَيْتُكَ فِي الْمَشْرِقِ مُضْجِجِي **و** مَسْنُونَةُ ذُرِّي كَانِيَابِ غُولِ  
 یعنی آیامی کشد مراقیب حالانکه همبستر من سیم منسوب بمشافت بین و سنانهای کبود  
 یعنی تیر تیر و پیکان مانند دندانهای غولانست چه انیاب غول خود محسوس بحس ظاهر است  
 نه اجزای آن بل و هم بتجدد تخم غول را وسیع قرار داده دندانهای برای آن ثابت گردیده  
 و اینهمه از مخترعات محضه است که در خارج وجود ندارد و مثالش در فارسی **هـ** ز راهم سیر  
 نفس نسوخته سازد و همچون آشنا این غولم آواز چون آوی شنیده که غول چیز نیست  
 گمراه کننده تخمیه و البصورت آدمی تصور کرده برای او آوازی ثابت گردانیده و باز آواز  
 را با آواز آشنا تشبیه اوده باید دانست که مراد از خیالی در اینجا صدو ششم در قوت خیال که  
 تا دویه آنها دران از حشش شرک بوده باشد و از و همی جزویات مدک با و هم چنانکه شهرت از  
 نیست زیرا که اعلام با قوتیه نه از ان قبیل است که در قوت خیالیه از حشش شرک رسیده چه اصلا  
 احساستان راه نیافته است و نه انیاب غول از معالی جزو نیست بل صورتی که بر تقدیر وجود  
 او را کش بخوش تصور بل تحقیق آنست که آدمی را قوت نیست در آنکه تابع و هم و قوت عقلیه  
 و از شان او است ترکیب صورت معانی تفصیل آنها و تصرفات دران و اختراع اشیا که  
 حقیقه برای آن نیست مثل انسان باد و جناح یابد و سر را بغیر سر و انیاب غول این قوت  
 و الحاح چه در بیداری چه در حالت نوم بکار خود مشغول میباشد سکونی برای او نیست پس  
 این قوت اگر به تعبیت قوت عقلیه و را که می کند آنرا متفکرا نامند و اگر به تعبیت و همی پیش از  
 آنرا تخمیه گویند و در خیالت اگر از مدركات حسیه ترکیب تفصیل امری غیر موجودی را خارج  
 پیدا کرده است مثل اعلام با قوت و آدم باد و جناح آنرا مرکب خیالی نامند که بنظر مدک بود  
 اجزایش بجای ظاهر می آید و اصل حسیات نموده اند و اگر بدون ترکیب تحلیل خبری از پیش خود

اختراع کرده است مثل اینا با غوال نرا و همی گویند و بسبب نبودن خودش اجزای آن  
 مارک بجواس ظاهره آنرا از عقلیات شمرده اند و ازین بیان فرق درضیالی حسی و قوی عقلی  
 با حسن جوده ثابت گردید و بر بسیاری از اهل فن شبهه مانده حتی که صاحب الحدائق برای  
 قول علامه تفتازانی که مذکور شد نارسیده بر ویل بر زعم خود اعتراضی ساخته و در کلمه  
 عائب قولاصحیحاً بما لا یخفی علی من طالعها و هو شهید باب و دوم و بیان تشبیه  
 و آن شتمل است بر فوائد عدیده فائده و تفسیر وجه تشبیه یعنی منفی منتهی که در شبهه  
 بنظر متکلم اما در شبهه بطریق اصالت و در شبهه بطور فرعیت و قید نظر متکلم چای آنست  
 که زید و اسد مثلاً اگر چه در بسیاری از ذاتیات و عرضیات با هم مشترک میدارند مثل  
 حیوانیت و جسمیت و نمو و حرکت و وجود و غیر آن لیکن در نظر متکلم چرات است نه غیر آن  
 نیکو نیکو کل مثل لو اوست و بنده مثل خداست اگر چه در مطلق وجود و با هم مشترک دارند  
 بالجمله ملحوظ در اینجا اوصاف مخصوصه مشهوره نزد ایشان است و لهذا ادعای حمل شبهه بر شبه  
 بنظر ظاهر باعتبار اتحاد اوصاف درست دارند که آنرا تشبیه بلیغ گویند و ازین عالم است  
 این بیت انوری **سای** و زکار را بوجود تو افتخار به ای پیش ز آفرینش کم ز آفرینش  
 یعنی ای مانند کسی که پیش از خلق و کم از خالق است و برین تقدیر مندرج شد اعتراضید  
 برین شعر وارد کرده اند یعنی مبالغه از حد گذشته که مصداقش غیر از پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 نمی تواند شد و معنی او در فن شعر هر چه اعتراضات قابل التفات نمی باشد و قید اصالت و فرعیت  
 برای خروج تشابه است تحقیقش همچنانکه از اسرار البیان و غیر آن مستفاد میشود آنست که اگر  
 اقتضای کرده شود بر جمع بین شینین در مطلق صحت و شکل یا بر جمع بین الوصفین بر  
 هیچ واحد قصد مبالغه در اثبات صفت برای چیزی و تکلیف قصص ملحوظ نباشد این حکم تمام  
 را تشابه گفتن اولی است و هر یک شبهه شبهه میتواند شد تا ترجیح احد المتضادین لازم نیاید اگر چه  
 تشبیه قرار دادنش نیز باعتبار غرضی آنجا جائز است مثلاً غوغه فرس را گویند مشابه صبح است  
 یا صبح را گویند مشابه غوغه فرس است و وجه تشبیه بنیانها روشنی نیست و در نظم بدون کم و بیشی قلمند  
 و در خصوص تشابه است و هر یک اصل و فرع میتواند شد و اگر گوی استماع ترجیح احد المتضادین

مستان و آنست که در مقام تشابه تشبیه جائز نباشد گوئیم تشابه باعتبار تساوی در وجه تشبیه  
 و تشبیه باعتبار غرضی مثل آنکه کلام در آن باشد یا غرض بیان معانی آن بود و باین اعتبار  
 اصالت و فرضیت پیدا کرد و مثلاً شخصی فرس اویده گفت غرضش مثل صبح است یا صبح را  
 دید پس گفت این صبح مثل غره فرس است الغرض در اینجا مقام تشابه تشبیه هر دو ممکن لیکن اگر  
 در نظر شکل تساوی بود حکم تشابه بهتر زیرا که تشبیه در اغلب اشعار بر زائد بودن احد الطرفين  
 و ناقص بودن طرف دیگر در وجه تشبیه میباشد فائده اصل تشبیه آنست که تشبیه ادنی  
 و تشبیه بلی و اتم در وجه تشبیه اشهر بود تا ترقی تشبیه ازین تشبیه که عبارت از برابر کردن  
 تشبیه با تشبیه بود در وجه تشبیه حاصل شود و عدول از آن نکنند الا چند جا یکی آنکه اعلی  
 از تشبیه که معقول بود ممکن نباشد در نیحالت با دنی محسوس شتر نزد مخاطب تشبیه و تشبیه  
 تشبیه بچانه تعالی یا قنایه ما تشبیه تشبیه نورش یا چراغ مثل قوه تعالی مثل نور که تشبیه  
 فی مقام صیاح مثل قوه علیه السلام تسرون در کجاست که تسرون القوم لیکه البکیر و  
 مثل قول مولانای جامی <sup>عزای</sup> وجودش آن فروزان آفتاب است به که زره زره از وی زیاده  
 و دوم آنکه بهتر از تشبیه که محسوس بود ممکن الوقوع نفس الامر نباشد مانند آگاهی فاضل از تشبیه  
 اشتر تشبیه تشبیه مثل الله صلی علی محمد و علی آل محمد صلی علی بر اهدی و علی آل اهدی  
 چه حضرت ابراهیم علیه السلام نزد یهود و نصاری و عرب که بیشتر از اولادشان بودند بیشتر  
 رحمت الهی شتار و شتند و اهل فن از تشبیه این در وجه ابهامی بسیار داده اند که این تشبیه  
 گنجائش نماند و و گاهی بانفس خودش تشبیه هند مثل این شعر نظامی در لغت سر عام  
 صلی الله علیه و سلم گزین کرده هر دو عالم توئی به چو تو گر کسی باشد آنهم توئی به سوم  
 در مقام ادعای شکر که بهتر از تشبیه تصور نیست پس بانفس خودش تشبیه و بدینا تشبیه  
 گوید <sup>عزای</sup> مرا و تماشای نظرهای او به سراپای او چون سراپای او به چهارم جائیکه ادعای الکلیت  
 تشبیه بر خلاف واقع کرده باشد پس بطریق تمکیل ناقص هر چه صلوخ تشبیه بر داشته باشد  
 آنرا تشبیه گردانند و بالعکس مثل گل خورشید جو عارض خوابان به سنباش همچو زلف  
 محبوبان به چشم در مقام قبیح و دوم که در نیحالت با قبیح تشبیه هند مثل تشبیه وی که آثار جدی

پرو باشد با سرگین بسته منتظر زده مقتول گوید که نمایم کل نشان زنیسان بریده و کار  
 سرگین خروسی و این چیره پیشتر و مقام سلب کتوله تعالی یا این که التبی تسقن  
 من النساء آتی زنان پیغمبر نیستید شما مثل یک از زنان دیگران در دون مرتبگی فائده  
 گاهی وجه شبه بنظر قومی حسن باشد و نزد قومی دیگر که متعین نشان از بیان زلف با کاشت  
 تشبیه هند بخلاف فارسیان و شعرای هند رنگ معشوق را بزرگ طلا تشبیه دهند بخلاف  
 فارسیان بل ایشان رنگ عاشق را بان تشبیه میدهند و هند یار چشم معشوق را با پای  
 تشبیه میدهند بخلاف فارسیان و تازیان و اشال آن فائده و تشبیه مشترک طرین  
 از جنتی و افتراق از جنتی دیگر بنظر تشبیه هند ضرورت نیست و الا در صورت تساوی من  
 کل وجه و تباین محض تشبیه صورت نه بود و آن اشتراک بنابر تحقیق علامه تفتازانی در شرح  
 تلمیح و دیگر آنکه فن بیان عام است از اینکه در تمام مابین نوع طرین باشد مثل تشبیه  
 قیسی با قیسی دیگر در بودن هر دو از جامه کتان و در مالیکه سامع را حال تشبیه معلوم  
 باشد نه حال تشبیه یا در جنس مثل آنکه گویند این پیراهن مشابه آن پیراهن است و چون  
 هر یک از ثوب یا در فصل مثل آنکه گویند این قبا مانند آن قبا است و بدون هر یک  
 از این چه بنیه فصلی است مگر از حریر و صوف و غیر آن یا در وصفی خارج از حقیقت طرین  
 مثل کیفیات حسیه مانند رنگ و شکل و حسن ظاهری از تناسب اعضا یا عقلی مثل علم و حلم  
 یا اضافی اعتباری مثل ازاله حجاب و تشبیه میل با قباب و درودن کلفت و تشبیه  
 و صلی و ست بجران و چنین افتراق عام است از اینکه در فصل مع عوارض باشد چنانکه  
 در و قیص مشترک الجنس که یکی از بنیه و دیگر از حریر بود با اختلاف طول و عرض و بافت  
 و دوخت و غیر آن یا در ماهیت و بعض عوارض چنانکه در مشترکات و صفی مثل تشبیه و تشبیه  
 با اسب و سرعت رفتار که ماهیت و عوارض سو و وجه شبه برای هر یک جداست یا فقط  
 در عوارض حقیقه بود با اختلاف اشخاص از یک نوع چنانکه در و قیص کتانی با اختلاف  
 عوارض صدر اند کرد ازین قسم است تشبیه معشوقی با یوسف در حسن یا فقط در ماهیت  
 با وجود اتحاد شخص چنانکه در قوآن بلقیس گاه در محال تحت خودش که جواهر سرخ را با جواهر





و در غایت این است که از جمله بیسمیات اولیه است که در قواعد پیش از سبقت غیر از تشبیه احد که یوسف  
 و ان شبیه سبقت تشبیه دیگر نیست تا احتمال تشبیه یوسف با فتایا باشد و بر تقدیر تسلیم شود که این  
 تشبیه مستقفا و متواتر باشد و در وجه شبه است که حسن به شوی باشد و از ان تا حقیقت یوسف با حقیقت  
 لازم نمی آید گفته اند که باین حقیقت از غیر حقیقت یوسف معذرت تشبیه دعای همینست مطلقا می باشد  
 آری او عاقل و در دستاره بود و چنانکه درستی و آنچه فرق تشبیه می رود و در ارجاز تشبیه فرض کرده است  
 حاجتی باین نیست زیرا که افراد حیوان خصوصاً از ان افراد انسان قطع نظر از اختلاف تشخصات معانی و  
 مختلفه طبیعت صناعیه از سخاوت و شجاعت و کتابت اعداد و آنها و حروف می تواند پیدا کند که اختلاف کلی را  
 بر آن معیار است ضرورت تشبیه کیفیت بل و در خانه کوچک مساوی بهم نیست امور خارج اعتبار اختلاف ممکن  
 همچنین دو قطعه مساوی از یک جلد اعتبار اختلاف صفات و سخاوت به نظر بافت متصور بل اکثر واقع میشود  
 که بافت جلد بهر از آن خوش می باشد و بر تقدیر تسلیم شود و ظهور تشبیه امکان تشبیه و مقام تشبیه بهم نیست  
**فائده** وجه شبه که عارض شبه مشبیه باشد باعتبار وجود قسمه است کلی حقیقی که وجودش در نفس ذات  
 طرفین و سخاوت متصور باشد و آن دو نوع است اول صبی که او را کشیم اسطر خلوق داشته باشد مثل کفایت  
 جسمانی از الوان اشکال طول و قصر و توسط اینها از مبصرات صحت و ضعف و قوی از سموات و طوارق و حرارت  
 و برودت و جمادات از مذوقات و روائح طیب و طایفه مشبیهات و حرارت و برودت و طوبی و سبوت و خشونت  
 و ملاست و صلابت و لينت و ثقل و خفت از سموات و امثال آن نوع و هم عقلی مثل کیفیات نفسانی که  
 او را در نفس لعل داشته باشد مثل کادوت و غم و غضب و حلم و سخاوت و شجاعت و معرفت و قدرت و مطیع  
 قسمه و هم اضافی که تقریر آن در ذات طرفین خارج باشد بل آن جناب و نفس الامر لعل بهر وجه داشته باشد  
 مثل تشبیه لیل با شمس از الحجاب از الحجاب و در ذات شمس و لیل استقرار عید و آری متعلق است بهر یک با اعتبار  
 منشأ و انتزاع وجود نفس الامری و در وجه قسم اعتباری و بی که وجودش در نفس الامر اعتبار منشأ و انتزاع  
 هم باشد بل نفس اعتبار عقل مثل موت و حیات و کمال و نقص و فائده وجه تشبیه اعتبار و حدیث و کمال و نقص  
 است و احدی غیر از احدی و بعضی از بعضی است مراد از منزه و احدی که است که در ان حدیث تشبیه ای می باشد  
 مختلفه با همینست و در ان صفات متعدده ملاحظه باشد و مراد از متعدد آنست که در ان باشد اگر چه در ان متعدد  
 از وجه تشبیه قصد کرده شود یعنی هر یک وجه تشبیه علی الاستقلال و در ان اگر چه انرا مستند بهر یک است



و بخوابد و مکان ابرایین خود گذارد مثال کبسی که شبیه احد و شبیه دیگر کبسی است و بیدار آن می  
 پنداری و آن یا قوت تابش و دریا چون بر کشیده تیغ پیش آن قنابلت و مثال هر کس که بی این شهر نشین  
 کان مثال النفع فوق رؤسنا و اسما فذالک تادی که اگر بگوید یا غبار از غیبه بالای سر یا آشوب  
 ماکه در آن غبار می خستند شبیه است که ساقط میشوند در آن کو که آن شبیه بونی شتابان باشد این مجموع  
 یک هدیت است نه اینکه غبار را شب و شبیر الشبه بیهوده و در شب درین شهر هدیتی است که از حرکت  
 اجرام روشن متغیر در جرات شبیر سیاه حال مد و انحراف قبل است این شعر خاقانی و ابراز بر ابر گل  
 چکان ماند بزنگی ایگان و در کام می بچکان پستان نور انداخته به مقصود شاد و نسبت مجموع یکمیل  
 باران نابرسایه بر گل ننگی ایست که روی بچراغ سید به نه اینکه گل را می بچید و ابراز ننگی ای باران بر شیر  
 تشبیه داده باشد و وجه تشبیه بیتی است که از احاطه خیزی سیاه بر سرخ و ترشح سفید از آن سرخ حاصل آمده و از  
 بدائع مرکبات هستی است که تشبیه در صورت واقع شود که شمع در حرکت و اوصاف دیگر همچو شمع گرم  
 بزیر قهر آن حوری شربت و شبیه جنات تجری تحتها الانهار داشت و هم ازین قبل ستاین بیت و بود  
 پروتوایی که در ریاست موج او و چو در بحر اصول آن شمع استاوان می قصد یعنی مانند پروتوایی است که بدین  
 موج میزند و ازین تشبیه لطیف دیگر هم میسر که همچو امواج دریا بر عضو در قوس کتی دارد و گاهی کبیت میست  
 می باشد چنانچه درین بیت و شود و گوشه نشینی فزون عونت نفس و سنگ است از استاده و فراوان  
 مثال شبیه مفروضی و شبیه و وجه تشبیه کبسی در عربی الشمس کلمه ای که لا سئل آفتاب  
 آینه است در کف نقش و وجه تشبیه بیتی است مستفاد از استلالت و اشراق و حرکت سر و متصل با موج  
 حتی که شمع چنان می نماید که از جوانه با نر و منسلط شود و باز منقبض گردد و زیرا که اگر نیز نظری قنابلت  
 و خواهد که جوشش و خور و اضمح گرد و هدیت مذکوره در آن باید قدر فارسی و فصل و شبیر است ابر و غبار  
 مقصود و اینجا تشبیه خسارت یا شبیر است و وجه تشبیه تفرج مرغی است تشبیه مثال شبیه مفروضی  
 و وجه تشبیه کبسی این شعر خاقانی است چون بریم ازین خیم آهن به حشمت کند چشم دشمن به تشبیه اینجا  
 حشمت نمودن چشم دشمن بر خیم سنان کب است و تشبیه به بچم آهن مفروض و وجه تشبیه بیتی است ما بالکفرانه  
 زینور و آنهم کب است مثال و وجه تشبیه به طوفان کب عظمی قوله تعالی است سئل الذین یحکمون التوراه و انهم  
 لا یحکمون کما یحکمون انما یحکمون کما یحکمون انما یحکمون کما یحکمون کما یحکمون کما یحکمون کما یحکمون کما یحکمون

محاسبت بر دارنده کتابها و جثبه حیران انتفاع از انافع المانع باطل نسب دست صاحب آن  
 این امر عقلی است منتزع از چند چیز از فعل خاص حار یعنی بار برداشتن و بودن آن محمول  
 علوم و جاهل بودن حار از آنچه درست پس شبهه مرکب است و همچنین در جانب شبیه  
 در فارسی این است نه محقق بودند و نشنیدند چارپای بر و کتابی چند تشبیه داده است  
 شاعر عالم بخیل را به چارپایی که حامل کتابها که بهرین نافع است باشد و آن را بدان منفعت  
 زبیر و تصدیق محض کشد مثال وجه تشبیه مرکب عقلی و طریفین مفروض عقلی این بیت انوریست  
 در جهانی و از جهان بیشی بهر معنی که در میان باشد به مشبه بجان تعالی و تشبیه به  
 معنی وجه تشبیه راجع بودن استفاد از استفاد منته فائده وجه تشبیه متعدد و یک قسم است  
 اول آنکه همه اش حس باشد مثل *ایکون الکتون من واکه قد اح* و *ایکون الکتون من*  
 واکه قد اح وجه تشبیه داریت کاسه و قبح با قناب و ماه و در ویر و درخشندگی و گردون  
 و مثل تشبیه یک فاکه بفاکه دیگر در کون و طعم و راحه و دهم آنکه همه عقلی باشد مثل تشبیه  
 طائری بنارغ در حدیث نظر و کمال خرد و اخفای جماع سوره مختلف که بعضش حس و بعضش  
 عقلی باشد مثل تشبیه انسان با شمس و حسن طاعت و بزرگی شان که اول حس و ثانی عقلی  
 آرزو گوید و شعور بود و وصل توای پادشاه حسن و در خانه نوحه شنید کسی راه ندارد  
 و ازین قبیل است این مصراع *ع گوی خوردن می چوین خون بدخواه* و وجه تشبیه و تشبیه  
 با خون بدخواه حرمت و مرغوب بودن است و اول حس و ثانی عقلی است فائده گاهی وجه  
 تشبیه را از نفس تضاد و انتزاع نمایند و معنی تضاد مشترک را تناسب قرار دهند و مقصود  
 از آن ظرافت یا استهزا باشد مثل آنکه جیان را با اسد و خیل را با حاتم تشبیه دهند و گویند  
*ما انشعب کما کاسید و انکه کاسه و این دو معنی دارد یکی آنکه او چنان در خیل است*  
*که حاتم و دیگرم و دهم آنکه او مانند حاتم است در سخا و این سبب تخریف بود چه هر گاه او خیل*  
*باشد و بنام شهر رستم او را بخوانی و او عای اتحاد هر دو عائی معلوم شود که این کلام*  
*مطابق واقع نیست نه از روی حقیقت و نه از روی تشبیه بسبب عدم مناسبت مگر*  
*بسبب ادعای محال پس بر این کلام شهنشود و بدیهی البطلان شاعر و موجب شده*

وجه تشبیه  
 وجه تشبیه  
 وجه تشبیه  
 وجه تشبیه  
 وجه تشبیه

مانند کاذب بضم که باب سوم در ادوات تشبیه خواه حرف باشد مثل کاف و کات  
 در عربی و چون و همچون در فارسی یا اسم چنانکه مثل و نحو و شبه و مشابه و  
 مائل در عربی و مانند و همتا و سان و مانا در فارسی یا فعل مثل تاثل و تشابه و یکی و یغنی  
 در عربی و گوی و پنداری در فارسی و گاهی مرکب باشند از اسم و حرف مانند بعینه و کانه  
 در عربی و برنگ و بدیشان و زمینسان و فارسی و گاهی از اسم و فعل و حرف مثل  
 کانهک تقول و کما تقول در عربی و چنانکه تو گویی و چنانکه تو پنداری در فارسی و مائل  
 و کاف و مثل و نحو آن که بر مفردات داخل میشوند آنست که بر شبهه بلفظ یا تقدیر داخل  
 شود مثل زید کالاسد و کصیب من السماء تقدیر کذوی صیب زیر که صیب یعنی باران  
 و نازل است و شبهه کسی است که باران بر و نازل شده و مراد از ذوی صیب نیز نیست  
 مگر گاهی بر غیر شبهه نیز داخل شود و آنجا که شبهه بر مرکبی باشد که مفردی قاعده قاشش نتواند بود  
 مثل قوله تعالی انما مثل الحیوة الذی انما کما انزلنا من السماء زیرا که ما خود  
 شبهه نیست بل مراد آنست که حال دنیا از آرزوی و غرابی این مثل نبایت است که از آرزو  
 سبز شده و خوشه بار آورده خراب گردید پس شبهه به دران حقیقت نبات موصوفست  
 و اصل مکان و قائل که بر جمله داخل میشوند آنست که بر شبهه داخل شود مثل گان زید  
 اسد و قائلید عمر و گاهی فعلی از افعال قلوب و دلالت بر تشبیه کند مثل علمت زید اسدا  
 و تشبیه قریب و صیبت زید اسدا و تشبیه بعید زیرا که حسیان و دلالت بر ظن و گمان  
 میکنند بر تحقیق بر خلاف علم که در اینجا یعنی یقین است و در فارسی نیز بعضی افعال بعضی  
 ترکیب افاد و تشبیه میکنند چنانکه درین بیت مختاری سه از یکصد ف که شده و رای  
 تو و خرد و از یکت حم جدا شده طبع تو و کرم به مقصود شاعر آنست که رای تو مشابه  
 و طبع تو مشابه کرم است و گاهی عبارت دیگر تشبیه شود مثل این بیت نظیری سه  
 بوی یار من ازین گسست و فامی دیده کلم از دست بگیرد که از کار شدیم به مقصود شاعر  
 تشبیه یار گسست بوی یار من را بجای ادوات تشبیه ذکر کرده و همان آرد و در بعضی  
 میگوید لفظ چنانچه داخل بر جمله مایشود بخلاف لفظ چون که دخول آن جز کلام ناقص



نباشد و لهذا مطلب اعتراض میسر نمی شود برین شعر صائب چون کمال  
 غنچه تنگی میکنند بروش گل به بر فراز این عمارت پرنیان آسمان چنین نوشته که  
 لفظ چون را بجای چنانچه بسته اما عجیب آنست که خودش بعد چند لفظ متصل گفته  
 چنانچه رو گل و صغیر و لغیر که همه مفردات بوده اند باب چهارم در عرض تشبیه  
 باید دانست که عرض تشبیه در اکثر احوال راجع بشبه میگردد و آن چند قسم است اول  
 بیان امکان قوی شبهه و جایی که وقوعش مرغوب بود و امکان خلاف و ادعای  
 امتناعش آنجا ظاهر باشد چنانچه درین بیت سه فان تفق الا کلام و انت فیه هم  
 فان المسک بعض دم الفتر ال یعنی اگر تو فائق شوی بر خلق مالا نکه ازین خلق  
 هستی بجز آنست زیرا که مشک پاره از خون آهوست و فائق است بر آن مقصود شاعر  
 هرگاه مدوح را فائق بر همه خلق قرار داد گویا از نوعش بر آید جنبه براسه گردید و لهذا  
 مدوح از جمله خلق است و اینجاست ظاهر امتناع می نمود که فردی از افراد نوع مجرد  
 ممتاز گردد که از آن نوع بر آید لهذا شاعر از تشبیه اذن مدوح بشک که تشبیه نیست  
 امکان یعنی مذکور ثابت گردانیده مثالش در فارسی سه گرا از خلق آید بر خلق شاکست  
 عجب شمر گل از جنس گیاه است به مثال بگیرد تیغ از گلوی سونخکان تند نگیرد و آب  
 از زمین تفتد بلند کند گذار و و هم بیان حال شبه مثل تشبیه یک جامه بجامه دیگر در دنیا  
 بشرط آنکه سامع را رنگ شبه به معلوم باشد نه رنگ شبه چنانکه درین بیت سه دل از  
 و راجع رفیقان چو دیک بر آتش بتن از غریب غریزان چو مرغ در مضراب به عرض تشبیه  
 در اینجا بیان حال دل و تن شبه است که سامع را از آن خبر نبود و سوم بیان مقدار حال شبه  
 مثل تشبیه جامه سیاه بفراب و شدت سواد و ازین قبیل است این شعر انوری سه  
 حدیث سیرین و میانش چه گویم به که دیدست کوی حلق بگاهی به عرض از تشبیه و اینجا شدت  
 فردی سیرین و لاغری بیان است چهارم تقریر حال شبه و تقویت آن یعنی ثابت گردان  
 حال شبه و درین سامع و خاطر نشان گردانیدن آن مثل تشبیه سیمی بیافته به نقش  
 گردان به آتش سبب خاطر نشان گردیدن ازین پیش آنست که شبه امر عقلی است و تشبیه

امر حسی نفس انسانی بحسبیات زیاده تر از عقلیات بالوفست پس آنچه بواسطه حسی می باید  
 زودتر زهن نشین و خاطر نشان میگردد و ازین قبیل است این شعر سنائی صریح  
 ابلهان چو دیگ تنی است به اندرون خالی و برون سسته و درین اغراض چهارگانه  
 مشبه به در وجه شبه اشهری باشد و در غرض چهارم تمثیل کمالا یعنی پیچیده ترین مشبه  
 یعنی زینت دادن مشبه در نظر سامع مثل تشبیه دادن رو سیاه بمرکاب آموه و ازین  
 قبیل است قول استاد کافیت *بأَسْوَدَ الْأَعْضَاءِ ظُرًّا وَمَا عِنْدِي فَتَحْشَاكَ*  
*بِرُوحٍ سَوَادِ الْعَيْنِ لِلْإِنْسَانِ حُسْنٌ* و لهذا *أَكَلَهُ* انسان عین به معنی شوق  
 شدم بر سیاه اعضا بتماما و سپیدی اعضا نزد من خوبی نیست زیرا که سیاهی چشم بر آن  
 انسان حسن است و این تمامه مرکب چشم است و بهم ازین قبیل است این شعر اخواری  
 استری بوی سیاه زیر مغز زنی به راست چون تیره شبی بسته برویک شبیه ماه چشم  
 تشبیه یعنی تقبیح مشبه مثل تشبیه روئیکه در آن آثا چیمک باشد بگریستن که خروشان  
 شکار بازده باشد و شالاش در اقبل گذشت هفتم استعاره یعنی طرف و نادر شمردن  
 مشبه در زهن سامع ای مشبه از جهت تشبیه بصوتی بر آید که عاده حضور صورت او درین  
 متنوع باشد مثل تشبیه انبار زکال که بعضی از آن افروخته باشد بدیاری مشک که موجب از  
 طلاء بود که چنین صوت عاده متنوع حضور شاعری گوید *كَأَنَّ الْفَخْمَ وَالْجَارَ*  
*يَبْجُرُّ مِنَ الْمِسَاحَةِ وَجْهَهُ الذَّهَبُ* یعنی گویا انگشت و اخگری در آن دریاست  
 از مشک که جوش از طلاست و اکثر امثله تشبیه دهمی و خیالی ازین قبیل است و اول  
 درین قسم تشبیه مثل تشبیه بر آری که صاحب مع الصنایع آنرا نام تشبیه غیر مرعی آورده یعنی آنکه تشبیه  
 ممکن غیر موجود باشد مقابل تشبیه مرعی که طرفینش از موجودات خارجیه بود چون تشبیه لشکر و تشبیه  
 و در حقیقت این تشبیه نقل است و حسی باید دانست که متظرف و توهم است مگر آنکه حضور تشبیه فی انفس و درین  
 نادر باشد چنانچه گذشت و و هم آنکه ندرتش بحالت حضور مشبه بود یعنی درین در وقت  
 تشبیه مشبه به تصور مشبه به کمتر انتقال نماید چنانچه درین شعر کمال سهیل *وَالْأَبْرُورُ* و این  
 کشتی گیران به سر سبز هم آورده و قد بازده هم چه توجه کشتی گیران غمیده تن با جدگر اگر چه

یافته میشود لیکن از تصور ابر و حصول تصویر چنین گشتی گیران خیلی کمتر این است اقسام  
تشبیه اجماع بسوی شب و گاهی راجع بشبیه شود و آن دو قسم است اول آنکه هر چه از طریق  
تشبیه در وجه بقصای و اشتباه باشد آنرا شبیه سازند بنظر ادعا الکلیت او درین  
را تشبیه مقلوب گویند چنانچه درین شعر **و بکا الصبا کما کان غنما تله و وجه**  
**الحلیف حین یمتدح** یعنی و ظاهر شد صبح گویا که سپیدی او روی پادشاه است  
و قتی که صبح کرده میشود و ازین قبیل است این شعر **اندیش بر فتن سمنند مانند خورشید**  
بهمت بلندت مانند که آسپ و همت مدوح و شبیه به گردانیده بنظر ادعای الکلیت است  
در اطلال می رود تشبیه مقلوب در تشبیه ترین و تشبیه و استعاره تیر می تواند بود ادعای الکلیت  
زینت یا کثرت قبح در شبیه به یادها آنکه شبیه را در تر و خفی تر است و و هم چیزی را که اتمام  
شانش مقصود باشد شبیه به سازند مثل تشبیه اذن که سینه روی را در استدارت و اخراق  
با کرده نان و لهذا در بعضی شاعری گفته **گدا از بسکه دیده قحط احسان به هلال امید را داند**  
لب نان و و این قسم غرض را اظهار المطلب نامند باب پنجم در اقسام تشبیه باید دانست  
که تشبیه باعتبار طرفین و باعتبار اادات و غرض اقسام کثیره و تقسیمات متعدده میدارد اما  
باعتبار طرفین پانزده قسم است اول هر دو مفرد غیر مقید مثل تشبیه زیر پاید و تشبیه خنجر  
گل و و هم هر دو مفرد مقید باقید که آنرا در تشبیه مداخلی باشد مثل تشبیه می بیفایده  
بقتش بر روی آب زیرا که وجه شبیه در آن مساوات فعل با عدم آنست و آن موقوفست  
بر قیدین مذکورین سوم یکی مفرد مقید و دوم مفرد غیر مقید مثل **خساره چو گلستان**  
**غندان و مثل آینه در دست** مثل باشد مثال آفتاب و تشبیه مفردین را هر دو که باشد  
تشبیه مفرد گویند چهارم هر دو مرکب مثالش **در عوی در بیت کان** مثال النقع گذشت  
و در فارسی این بیت خاقانیست **دیده باش عکس خورشید آنش انگیز از بلور به از بلور**  
چون عکس همان انگیزه و معنی مرکب چنانکه گذشت هجیت فراهم آمده از چند چیز باشد  
پنجم تشبیه مفرد مرکب چنانکه در شعر کان **مما الشقیق گذشت** و فارسی مثالش اینصراغ خاقانی  
ست **چون کباب نمون گرفته بختار** ششم تشبیه مرکب به مفرد مثل **س**

باعتبار طرفین  
باعتبار اادات  
باعتبار غرض

یا صا جی تقصیرا نظر یکما قریا وجوه الارض کیف تصور اذ ترا نهارا  
 مشمساً قد شابه ذهر الربی فکما هو مقرا ای هر دو یاران من نیک نگرید  
 خواهید دید وجوه ارض را چگونه صورت گرفته است خواهید دید روزی ابر و غبار را چگونه  
 باشد در آن شکوفه های گریو با این گویا آنروز شب ماه است پس شب یعنی روز آینه  
 با شکوفه ها مرکب و شب ماه شب به مفرد است و از همین قبیل است این شعر خاقانی  
 چون ریخ آمین بزخم آهن به صد چشمه کنند چشم دشمن به چنانچه در بیان وجه تشبیه گذشت  
 به هفتم هر دو متعدد و آن دو قسم است یکی ملفوف که اول چند شب مذکور نمایند و باز چند  
 شب با حسب ترتیب شب آزند بطریق لف و نشر تبشیر تافته زلف و شکسته  
 رخ و زیبا قدا و به مشک سارا و گل سوری و سر و چین است و دوم مفرد که یک شب  
 و یک شب به ذکر نمایند و باز همچنان آزند مثل  
 غیر صدف وین در دندان به هفتم شب واحد و شب به متعدد و آنرا تشبیه جمع نامند  
 مثل  
 کائناتک تبسم عن لؤلؤ به منقشدا و بدوا و قاح گویا تبسم میکند از دره  
 به باثراله یا با بونه و در فارسی مولوی جامی فرماید عارض است این یا قمر یا لاله حمراست  
 این به یا شعاع شمس یا آینه و لماست این به هفتم شب به متعدد و شب مفرد مثل  
 و سماع الحبيب و حالی به کلاهما کاللیالی به یعنی حال من زلف یار مانند شب است  
 و بعضی این شعر را در مثال تشبیه تشویه آزند و گویند تشویه آنست که شاعر صفتی از خود  
 و صفتی از معشوق بیک چیز تشبیه دهد همچنانکه درین شعر زلف معشوق و حال خود را  
 بشب تشبیه اوده و ازین قبیل است این شعر پارسی منطقی  
 و از دهن تو به یک موی خیزد از تن من و از میان تو به دهم نوعی است از تشبیه  
 که آنرا تشبیه بالعکس نامند که چیزی را مانند کنند چیزی در صفتی با تشبیه به را در صفتی  
 به تشبیه و منهد شالش به از نعل مرکبانش زمین به نما چو مرغ به و ذکر و لشکرش  
 چو زمین چرخ پر غبار به مثال نگیرد از ستم کبان شده مانند غار کوه به و ز شمع کشتگان  
 شده مانند کوه غار به یازدهم نوعی دیگر است از تشبیه متعدد که یک تشبیه را از چند

سلب نمایند و تشبیهی دیگر ثابت کنند که در آن مبالغه زاید بود و مثالش متنبی گوید **سلب**  
**فَاِنَّكَ السَّحَابُ وَالْعَنَابُ حَمَّتْ بِهِ وَصَيَّبَتْهَا الرَّحْمَاءُ** حکایت نموده و مشابه  
 نشده است بخشش ترا بر و جز این نیست که تب عارض شده است او را از رشک آن  
 و بارش او عرق محسوس است که از غایت انفعال بختیچه اولاً شاعر تشبیه سحاب ابر کرم  
 مدوح که بسبیل او عار و گشیل ناقص تشبیه داده اند نفی کرده باز شخص محسوس تشبیه داده  
 و از وجه تشبیه تفصیل و آنهم شمی است از تشبیه متعدد که چیزی را به چیزی مانند کنند  
 باز از آن رجوع کرده مشبه را بر مشبه به تفصیل دهند مثالش **حَبِطَتْ جَالَهُ بَدَلًا**  
**مُضِيًّا وَآيْنَ الْبَدْرُ مِنْ ذَاكَ الْجَمَالِ** و در فارسی این بیت است **تویی چون**  
**ماه اما ماه گو یا به تویی چون سرو اما سرو عنا به شیر و ماه نوعی از تشبیه فردست که آنرا**  
 تشبیه بکنایت گویند که بر ذکر مشبه به گفتا کرده مشبه و ادات تشبیه در آن صراحت ندارد  
 نکنند مگر بقرینه سیاق کلام و بکنایه معلوم گردد و مثالش **لَوْ لَوْ اَنْزَلْنِي فَرَّو بَارِدٍ**  
**كُلَّ آبٍ دَاوِدَ دَرْ تَلْكَرْگِ رُوحِ پَرِو رَا لَشْ عَنَابِ دَاوِدَ** که شاعر اشک را به **لَوْ لَوْ** و چشم را  
 به **تَلْكَرْگِ** و خسار را بگل و دندان را به **تَلْكَرْگِ** و لب را ب**عَنَابِ** تشبیه داده چهار وجهی  
 است از تشبیه که آنرا تشبیه اضمحار گویند و آن عبارتست از ذکر و چیزی قابل تشبیه ظاهر  
 چنان نماید که مقصود تشبیه نیست مگر سماع بفریض و باید که مقصود تشبیه است مثالش  
**اگر شمع تویی مرا چرا باید سوخت به و راه تویی مرا چرا باید کاست به** ظاهر مقصود شاعر  
 تعجب است از گداختن خود و در ضمیر تشبیه معشوق بشمع است پانزدهم نوعی از تشبیه  
 که مشبه مشبه به یکی سازند با دعای کمال عظمت مدوح که بهتر از تصور نیست **الانقضاء**  
 مشبه لازم آید ظهوری گوید **سراوتما شافظراهای او به سیرا پاسه او چون سیرا پای او**  
 و باعتبار وجه تشبیه چند تقسیم دارد اول شتم است بر دو قسم **قسم اول** تشبیه تخیل که وجه  
 مشبه در آن از چند چیز مستخرج باشد و مثلاً اش از تشبیه غنقد و تشبیه مشار النقع که  
 و در فارسی بعضی از متاخرین مثل صائب و پیرالنیش این طریق تشبیه انهایت مطبوع میدانند  
 بر **الانقضاء** و دیگر گویند بهتر آنست که همه مصرع ثانی تخیل اول باشد چنانکه در این شعر



به بند و بر قفا ادا بار دست جو ز ظالم را به همان شبست پیرکان از هوا چون تیر گردد  
 و گاهی مصرع اول تمثیل ثانی بود چنانکه درین بیت سه چون صغیر از کوه منقاری می  
 ماید از دو جانب پشت بر دیواری آئیم مایه و سکاکی مقید کرده است این منترع را  
 بغیر حقیقی آبی وجه شبه وصف غیر حقیقی باشد یعنی تمثیل آنست که وجه شبه است و عقلا  
 متحقق نباشد بل و بی مثل کمثل الحجار بحل اسفار که وجه شبه یعنی حرمان  
 انتفاع با نافع ابلغ مع کد و تعب و مصاحبت وصفی است و بی هر کس از متعدد و تندر  
 صاحب کشف تمثیل یعنی تشبیه است و دوم تشبیه غیر تمثیل آن نزد مذهب تشبیهی است که  
 از امور متعدد و منترع نباشد و تندر سکاکی آنکه وجه شبه آن منترع از متعدد نباشد و بی  
 و اعتباری هم نباشد بل حقیقی بود تقسیم دوم تشبیه و قسم است اول محل و دوم فصل  
 محل آنست که وجه شبه در آن مذکور نباشد و آن بر چند نوع است اول آنکه با وجود عدم  
 ذکر وجه تشبیه بر کسی مخفی نماند مثل تشبیه زید باسد که وجه شبه در آن که جرأت است بر هر کس  
 ظاهر و دوم آنکه وجه شبه را غیر از خواص نداند مثل تشبیه علم حیات که وجه شبه بر آن مبت  
 ادا است همچنانکه در تمثیل تشبیه عقلی مذکور شده و از همین قبیل است سکل بنیاد پیش  
 کف افسوس می مالد که وجه شبه در آن ردی است که در گل غنا و کف افسوس مشترک  
 است سوم آنکه وصف کد امی از طرفین هم مذکور نباشد مثل این شعر خاقانی سه از  
 عارض و روی و زلف داری به طائوس بهشت و مار با هم و تیر او از وصف آنست که یا  
 بر وجه شبه نداشته باشد اگر چه وصف دیگر در آن مذکور بود مثل زید الفاضل اسد چه لفظ  
 فاضل اگر چه وصف تشبیه است اما دلالت بر وجه شبه که جرأت است نمیدارد چهارم  
 تشبیه که ایامی بر وجه شبه داشته باشد برای تشبیه ثابت کنند چنانکه درین بیت خاقانی  
 سه خنجر بنفش چو سرنخ آید چون چو خنجر می رانسان مینی هم چه از لفظ سرنخ و سرنخ  
 که وصف تشبیه واقع شده ظاهر میشود که وجه شبه در اینجا اجتماع حمیت و حضرت است  
 پنجم آنکه چنان وصف تشبیه به مذکور نمایند که از آن وجه شبه معلوم شود چنانکه درین  
 بیت زانکه شمس و الملوك كواكب اذا طلعت لم يبق منها من كواكب

و تشبیه  
 تشبیه  
 تشبیه  
 تشبیه

یعنی تحقیق تو آفتابی و بادشاهان دیگر ستارگانند و قتی که آفتاب طلوع شد ظاهراً میشود  
 که ام ستاره چهار و نصف مذکور معلوم میشود که وجه شبه ظهور یکی و اختفای دیگر است  
 و ازین قسم است این بیت ۵ دور و آینه همچو صبح باشد برقع رویت به که یکسو نور خورشید  
 ست و یکسو نور اخترها یعنی برقع رویت مثل آینه دور دست که آن آینه مانند صبح  
 و مصراع دوم بیان صبح است پس درین بیت دو تشبیه است یکی تشبیه برقع با آینه  
 و دوم تشبیه آینه دور و صبح و این از بدلت تشبیهات است ششم آنکه وصف شبه  
 و شبه به که دلالت بر وجه شبه کند مذکور نمایند همچنانکه درین بیت ردی ۵  
 چاکرانت بگی زرم جو خیا طانند به گهر چیا طانند ای ملک کشور گیر بگزینزه و خضم  
 قومی بچایند که بر لب شمشیر و بدوزند چو تیر به که لفظ گز و پیچودن و بریدن و دوختن  
 وصف ملائم تشبیه است و نیزه و شمشیر و تیر ملائم تشبیه که از آن وجه شبه یعنی بریدن  
 و دوختن پیدا است هفتم و دوم مفصل که وجه شبه یا آنچه مستلزم وجه شبه باشد در آن  
 مذکور کنند مثال اول این بیت ۵ نقر و خرد ز لعل تو چون از شراب پای بد لرزد  
 و لم نجفم تو چون از خمار دست به که وجه شبه لقریدن و لرزیدن در آن ذکر یافت  
 مثال دوم الکلام الغصیه کالعسل فی الخلاوة وجه شبه میل طبع است که ملائم  
 لازم بود و تشبیه دیگر تشبیه و تشبیه است قریب بتبدل که در آن انتقال از شبهه کسبه  
 تشبیه به بدون تامل حاصل شود و اسباب قرب و ابتدال چند چیز بود یکی وحدت وجه شبه  
 مثل سیاهی در تشبیه زنگی بزرگال و سپیدی در تشبیه عسل با برف و دوم قریب تشبیه  
 با تشبیه مثل تشبیه کنار با سید تشبیه سپر با بدر و شکل و وضع یا کثرت حضور تشبیه به در  
 و من مثل تشبیه زلف با شب و تشبیه وی خوب با فتاب مثال آن و دوم غریب تشبیه  
 با اسباب و غرابت نیز متعدد است مثل نقد و ترکیب وجه تشبیه و بود نش مرکب  
 عقلی چنانچه مذکور شد و مثل مناسبت بعیده در میان تشبیه به چنانچه درین بیت  
 هفتاری ۵ ز ابر سیاه و برف سپید و زمین بنفشه طوطی همین پیدا شد از بیضه غریب به  
 که شاعر ایر را با زاغ و برف را با بیضه و زمین سبز را با طوطی تشبیه داده که از غرابت خالی نیست

و مثل ندرت حضور شبیه به در زمین بسبب آنکه خیالی یا و می باشد و چندانکه وجه تشبیه  
 مرکب از چیزهای بسیار باشد تشبیه بعید تر و غریب تر میشود خواه این ترکیب و می باشد  
 یا خیالی یا عقلی و تشبیه بعید و غریب ابلاغ بود از قریب مبتذل و گاهی تشبیه مبتذل بسبب  
 تصرفی خاص غرابی پیدایی کند چنانکه درین بیت سه هیچ دل از زینت دنیا نشاء افرا  
 نشاء عقده کار کس از دندان گوهر نشاء زیرا که تشبیه دندان بگوهر مبتذل است  
 لیکن از نسبت عقده باز کردن لطفی جدا گانه پیدا کرده و گاهی تشبیه مبتذل شرطی  
 می فزاید که بسبب آن از ابتذال خارج گردد چنانکه درین بیت مختاری سه ماهی اگر ماه  
 را از سر و بود قدی سردی اگر سر و را از ماه بود به شال دیگر سه تویی چو ماه اگر ماه را  
 کلاه بودی تویی چو ماه اگر سر را قبا باشد و ازین قبیل هستند این شعر سه سر و خرم  
 قد زیبا یی ترا به لیک اگر در سر و عنائی بودی چه تشبیه معشوق بماه و سر و مبتذل است  
 اما بسبب شرط غرابی بهم رسانیده و بعضی این را تشبیه شرط نامند تقسیم دیگر تشبیه اعتبار  
 غرض مقبول است یا مردود مقبول آنست که در افاده غرض وافی باشد و تشبیه به در تشبیه  
 مشهور تر و تا مستور و محکم بود و در میان امکان نزد مخاطب هر وف باشد و مردود آنکه  
 در امور مذکور ناقص و ضعیف باشد تقسیم دیگر باعتبار ادوات تشبیه است یعنی که حرف تشبیه در  
 مذکور نباشد آنرا سو که گویند چون روش گل است آنچه در حرف تشبیه مذکور باشد آنرا  
 متصل و مطلق نامند و سو که دو قسم است یکی آنست که فقط ادوات تشبیه را میزد و ف نامیده  
 چنانچه گذشت و دیگر آنکه با وجود حذف ادوات تشبیه به است و مضاف نمایند  
 مثل لیل الیاء و درین شعر سه و الیاء یلعاب بالفصون و قد جری و قد جری الیاء  
 علی الجبین المائیه یعنی نیم بازی میکنند با شاخها و حالتیکه جاری شده است طلا می وقت  
 بر نقره آب اصیل عبارت است از وقت بین العصر و المغرب و مراد از ذهب الایل آفتاب  
 زروست که درین وقت می باشد مخصوص شاعر تشبیه آفتاب را با طلا و تشبیه آب با جبین  
 که معنی نفو است پس لیل تشبیه به مضاف نامیده است مضاف الیه ساخته و ازین قبیل است  
 این بیت سه چشمش گرفته مرغی لاله لاله روش گرفته ز روی عیون یعنی چشمش

در تشبیه و استعاره

مانند هرست در وی او که مثل لاله است و ازین قبیل ست نامی گلو و طبل شکم و وجه تشبیه  
 مو که آنست که در تشبیه مخدوف الادات مبالغه را بهام عینیت میباشند بخلاف مثل  
 و عجب است از صاحب نهر الفصاحت و دریای لطافت که برخلاف فن بیان معنی مو که  
 و مثل بالعکس بیان کرده تقسیم دیگر تشبیه باعتبار ذکر طرین و اوقات تشبیه و وجه  
 شبه و حذف بعضی قسم است قوی و ضعیف و متوسط و مجموع آن هشت قسم است  
 اول آنکه شبهه به راند اوقات تشبیه و وجه تشبیه را مخدوف کنند مثل زید  
 شیرست و دوم آنکه در مقام استخبا شبهه را نیز حذف کنند مثل شیرست در جواب کسیکه  
 پرسد زید چگونه است سوم آنکه تنها حرف تشبیه مخدوف کنند مثل زید شیرست و درجات  
 چهارم آنکه در محل استخبا شبهه را نیز حذف کنند مثل شیرست درجات پنجم آنکه وجه تشبیه  
 مخدوف نمایند مثل زید مانند شیرست ششم آنکه در حال استخبا شبهه را نیز حذف کنند  
 مثل مانند شیرست هفتم آنکه هر چهار راند گوید مانند کثل زید مانند شیرست درجات هشتم  
 آنکه شبهه را در مقام استخبا حذف نمایند چنانچه اگر پرسد زید کیست گوی زید شیر  
 ست درجات و ازین اقسام ششگانه و دواول اقوی و دواخیر اضعف و چهار  
 باقی متوسط و سبب قوت در حالت حذف اوقات تشبیه و وجه تشبیه آنست که چون  
 اوقات تشبیه مخدوف شود شبهه گویا عین شبهه باشد و همین است تشبیه بلیغ  
 و اگر وجه شبهه را حذف کنند عمومیت حاصل شود و اینهم بلیغ است پس تشبیه  
 که این هر دو مخدوف است قوی ترست و هر چه یکی ازین هر دو دران مذکور شود  
 نسبت اول ضعیف خواهد بود و آنچه دران هر دو مذکور شود اضعف خواهد بود  
 فالحمد لله الذی الایام الموفق للایتمام والصلوة والسلام علی خیر الانام و  
 علی آله وصحبه العظام

## تمت

سوال در ورود ما ثور یعنی الله صلی علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی  
 ابراهیم و علی آل ابراهیم شبه فاضل تر از شبهه است و از وجهه شش  
 کدامی در آن یافته نمیشود و جواب این شبهه دخل است در وجه اول از وجهه شش  
 زیرا که اعلی تر از شبهه در ممکنات امکان وقوع ندارد و جواب دوم آنکه تمیل که  
 آنحضرت این درود قبل از علم افضلیت خود بر سایر انبیا تجویر فرموده باشد که اینها  
 و صحیح مسلم از انس فرمود است که مردی آنحضرت صلی الله علیه و سلم را گفت یا خیر الله  
 فرمود ذلك ابراهیم و سوره آنکه این شبهه بنظر تواضع و انکسار برای تعلیم است  
 واقع شده چهارم آنکه کاف کما برای تعلیل است نه تشبیه پنجم آنکه تشبیه متعلق بآل  
 آنحضرت است ششم آنکه تشبیه مجموع با مجموع است و افضلیت بمجموع شبهه به باعتبار  
 افضلیت آل ابراهیم است علیه السلام که بسیاری از انبیا گذشته اند لیکن خود  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل بوده اند از ابراهیم علیه السلام و غیره شبهه در خواورد  
 بر آنحضرت و آتش شبهه به ورود بر حضرت ابراهیم و آتش بوده است و شک نیست  
 که درود بر حضرت ابراهیم و آتش در بدو حال نزد مخالفین یعنی عرب و یهود و نصاری  
 که پیشتر از اولادشان بودند و نامشروع بود نسبت درود بر آنحضرت و آتش و اینقدر نیست  
 گویند نفس الامر درود بر آنحضرت افضل و اکمل بوده است همچنانکه در قوله تعالی فاذا کرم الله  
 کذا کوه آگاه که ششم آنکه درود بر آنحضرت و آل او تا از زمان تصدیر محض بود و درود  
 بر حضرت ابراهیم محسوس شده بود و آثارش مشهور و اینقدر برای تشبیه کافی است و هم  
 آنکه این درود برای تعلیم است پس صلوة دعوی هر یک از مؤمنین شبهه است و صلوة  
 ابراهیم علیه السلام شبهه و ازین الزم نمی آید مگر افضلیت صلوة ابراهیم بر صلوة غیر  
 از مؤمنین نه بر صلوة جمیع مؤمنین و هم آنکه تشبیه در نفس صلوة است نه در قدر کیفیت  
 و در تشبیه آنکه در قوله تعالی انا و حنیئنا الیک کما و حنیئنا الی نوح و قوله کتب







CALL No. { ۸۹۱۵۵۸ (5) ACC. NO. ۱۳۲۹

AUTHOR سید الشہداء محمد

TITLE اعلام المراح فی نورالصحاح

NOT TO  
PERSIAN

Class No. ۸۹۱۵۵۸ Book No. ۱۳۲۹

Author سید الشہداء محمد

Title اعلام المراح فی نورالصحاح

Acc. No. ۱۳۲۹ (5)

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date
NOT TO BE ISSUED			
PERSIAN SECTION			

THE BC



# **MAULANA AZAD LIBRARY** **ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

## **RULES:—**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

